



گاهنامه شماره ۳ کمیته فعالین کارگری
سال ۲۰۱۳ سوسیالیستی فرانکفورت



مطالب این

شماره

* مقاله

* ترجمه

* بازبینی

یک تجربه

* گزارشی از

بلوکوپای

* معرفی فیلم





سر تیترمطالب این شماره .

- ۱- جایگاه جنبش کارگری , ۲...
 - ۲- گزارش تصویری تظاهرات ضد سرمایه داری فرانکفورت ۱۰
 - ۳- ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی ۱۳
 - ۴- یادگار رنج (شعر) ۲۱
 - ۵- باز بینی یک تجربه تاریخی (خانه کارگر) ۲۲
 - ۶- نان، آزادی، عشق (داستان) ۳۴
 - ۷- معرفی یک فیلم مستند از زندگی کارگران مهاجر در ایران ۴۵
- با کلیک روی شماره صفحات مستقیمان به صفحه مورد نظر بروید

یک توضیح در مورد نام گاهنامه

از آنجا که این نشریه از طرف فعالین کمیته، به صورت آزاد و نه بر مبنای کسب سود، صرفاً جهت تبادل افکار انتشار می یابد، نتیجتاً دارای مشکلاتی است که انتشار مرتب آن میسر نمی باشد. از همین رو ما نام گاهنامه را برای آن انتخاب کرده ایم. تمام مسئولیت مطالب مندرج در این نشریه به عهده نویسندگان یا نویسندگان آن مطلب می باشد، مگر آن که مطلبی به طور مشخص به نام کمیته فعالین کارگری سوسیالیستی فرانکفورت چاپ شده باشد.

کمیته فعالین کارگری سوسیالیستی فرانکفورت



جایگاه جنبش کارگری و پویایی آن در پیوستار مبارزه‌ی طبقاتی و

لحظه‌ی گذرای انتخابات ریاست جمهوری!

ناصر برین

جامعه‌ی ایران مرکز تراکم خیزش‌ها و جنبش‌های ماهیتاً متفاوتی است که هم‌زمان گاه به موازات هم و گاه در تخالف و گاهی متقدم و یا متأخر نسبت به هم جریان دارد. این تمرکز و تراکم ناهمگون ولی هم‌هنگام به واسطه گسست‌ها و عروج ناهم‌زمان تاریخی اموراتی است که در زمان ممکن خویش بروز نیافته و در فرصت‌هایی برای متحقق شدن محتمل خویش سر باز نموده و با تأخر تاریخی به امر تحقق خویش می‌پردازد. ادامه در صفحه ۳

مارکس در خطابی‌هی افتتاحیه‌ی
بین‌الملل تأکید کرد که تنها مقاومت
طبقه‌ی کارگر در برابر حماقت
تبهکارانه‌ی طبقات حاکم انگلستان مانع
شرکت اروپای غربی در جنگ برای
تداوم برده‌داری در آن سوی اقیانوس
شد. مارکس، جنگ داخلی آمریکا و رهایی ایرلند /
حسن مرتضوی



مبارزات اجتماعی که اهم آن را مبارزه‌ی طبقاتی همپوشانی می‌کند و جنبش طبقاتی کارگران نیز به واسطه عمده‌گی تضاد میان کار و سرمایه در رأس آن قرار دارد، در کلیت خویش به عنوان گزاره جهان‌شمول و نقش خویش در مبارزه‌ی طبقاتی جامعه‌ی ایران مرحله‌ی معین خود را می‌گذراند. گرچه تاثیرگذاری و مادیت شرایط تاریخی طبقه‌ی کارگر و وسعت اجتماعی رشدیابنده‌ی آن و نقشی که در معادلات سیاسی - اجتماعی رقم می‌زند غیرقابل کتمان می‌باشد، اما، پتانسیل و فعلیت عمل طبقاتی کارگران نسبت به رکود و به تناسب نزول سطح مبارزاتی آن طبقه تأثیرات چشمگیری در فراروی و یا فروکاهشی کلی سطح مبارزات اجتماعی می‌گذارد. از آنجا که حرکت اجتماعی جنبش طبقه‌ی کارگر از خاستگاه و شرایط مادی و روابط تولیدی مناسبات حاکم اقتصادی بنیان می‌گیرد که از بنیاد متضاد کار در برابر سرمایه ماهیت می‌یابد، بنابراین، مبارزات این طبقه نسبت به دیگر اقشار و جناح‌های میانی و فوقانی طبقه‌ی سرمایه دار ماهیت‌گرا می‌باشد.

بعد از پایان جنگ ارتجاعی ایران و عراق، جامعه‌ی ایران مراحل را پشت سر نهاد که آغازگر آن "خیزش"‌های طغیان‌گرا از مناطق تهیدست‌نشین و کارگری بود. دهه‌ی ۷۰ شمسی و قبل از آن که مبارزات طبقه‌ی کارگر به صورت یک جنبش اجتماعی - اعتراضی فرابروید، متغیرهای درونی رژیم به صورت اپوزیسیون حکومتی به مثابه آلترناتیو استحاله و در شمایل پرده‌ی اصلاحات در رأس اعتراضات قرار گرفت. حاصل آن، فعالیت جناح‌های مغلوب حکومتی نظیر "حزب ملت ایران" و نهضت آزادی، انشقاق در "خیزش" دانشجویی و ورود نسل جدیدی از فعالیت‌های روشنفکری اعتراضی به عرصه‌های اجتماعی بود. در ادامه، تلاش کانون مستقل نویسندگان برای شروع مجدد فعالیت خود و در پی آن ماجراهایی که به سرکوب و کشتار دانشجویی و قتل‌های زنجیره‌ای انجامید، این حرکت‌ها، دوره‌ای از صدر اعتراضات اجتماعی را پیش بردند. اگرچه در میان این وقایع، حرکت‌های کارگری شکل گرفته و کارگران به صورت پراکنده و بدون هیچ ساختاری از تشکیلاتی دست به مطالبات اعتراضی می‌زنند، اما هنوز سخن از خروج جنبش کارگری در برابر "خیزش"‌های غیرکارگری عمده‌گی نیافته است.

پایان مرحله‌ی خیزش‌های نخستین، آغاز اعتراضات گسترده‌ی کارگری در برابر سیاست‌های خصوصی‌سازی (شبه‌دولتی‌سازی)، تعدیل نیروی کار (اخراج و بی‌کارسازی)، ناامن‌سازی امنیت شغلی و تجدید نظر در قانون کار می‌باشد. نقطه‌ی اوج آن حرکتی بود که با سازماندهی خانه‌ی کارگر در مقابل "سازمان تأمین اجتماعی" توسط کارگران بر علیه برگزارکننده‌ی آن یعنی خانه‌ی کارگر تبدیل شد.



تبلور این حرکت در تجمع محافل کارگری اول ماه مه در سقز توسط کارگران "خباز" (نانوا)، در تهران و برخی مناطق نشان از ورود علنی مبارزات کارگری در "چهره" های شاخصی است که بعدها در شکل دهی نهادهای بیرون از محیط های کار پدیدار می گردند. کمیته های "پیگیری" و "هماهنگی" نتیجه ی این تلاش های فعالین کارگری در خارج از محیط های کارگری در یاری رسانی برای تشکیل یابی کارگری بود.

از آن پس تاکنون، حرکت اعتراضی کارگران در دو درجه ی متفاوت از هم تداوم یافته است. اولی تداوم و توالی و رشد اعتراضات خودانگیخته کارگران بر علیه دستمزدهای معوقه و گاه علیه شرایط سخت کار و مدیریت محیط کار در شهرها و قطب های صنعتی بوده و می باشد که در آنجا با رهبری مشخصی از حرکت ها مواجه نمی باشیم؛ این اعتراضات را "وحدت بی چهره" خوداندیش کارگران به پیش می برد. اما در وجهی دیگر، بیش از آن که حرکت مبارزاتی کارگران سبب تکامل جنبش کارگری و در پی آن عامل کنش شناخت درون طبقه گردد، یا فعالین کارگری نهادهایی را برای جنبش طبقاتی و به نام کارگران ایجاد می نمایند و یا تبارز فردی کارگران چهره های رهبری به وقوع می پیوندد، که در هر صورت گسستی است میان رابطه ی "یافته و از اشکال مختلف و با بنیان هایی متفاوت تاکنون راه پیموده است. ما این جا، هم با نیروهای فکری تجربه گرا به عنوان تشکیلات سازان روبرو هستیم که تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری و به ویژه سازمان های شغلی را در اولویت فعالیت خود قرار داده اند و نتایج عملی آن به "سندیکای شرکت واحد" و "هفت تپه" و چند تشکل ناکامل در همان حد منجر گردید، و هم با "نقادی" آن حرکت ها روبرو هستیم که این نقادی به طور غالب در اندیشه ی انتزاعی محصور می باشد. آن چنان انتزاعی که در آن "عقل" چیزی بیش از یک نتیجه گیری با مقولاتی که بررسی نشده به نظر نمی رسد! یعنی با ایمان صرف در گریز از واپس گرایی که همان "سندیکالیسم" باشد. آنان با آرمان گرایی، آرمان سوسیالیستی را تحقیر می کنند! از مطالبات کارگران برای افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، امنیت شغلی و... اما بدون سازمان های شغلی دفاع می نماید، دفاع از مطالباتی که در زمینه ی دفاع از منافع مادی بردگان مزدی معنا دارد. به طور یقین این آرمان گرایی را تنها یک پرهیزگاری سیاسی می توان نامید؛ همانند احزابی که در پلاتفرم های سیاسی خود در کنار شعار "حق تعیین سرنوشت"، عبارت "مرزهای باز" را نیز قید می کنند: ملی گرایان انترناسیونالیست! این ایمان صرف به این معنی است که جنبشی از طبقه ی کارگری که هنوز در دو و یا چند حرکت همسان اعتراضی به یک هم راستایی اعتراضی بدل نگردیده و هنوز پتانسیل آن را در خود ندارد، به فراخوانی دعوت می کند که خارج از ظرفیت قابل دستیابی کارگران می باشد؛ یعنی نظریه ی افراطی متقابل در برابر "تجربه گرایی صرف" که تفکر را فقط عمل خاص تلفی می کند که در حقیقت ناتوان از درک حقیقت مبارزه ی طبقاتی می باشد؛ به این عبارت که نمی توان ذهن را با آگاهی صرف معادل دانست و هر آن چه که در آگاهی خود کشف می گردد، به صورت واقعیت آگاهی و حتی ماهیت ذهن بتوان اعمال نمود.

به این معنی که هنوز حرکت های معیشتی اعتراضی کارگران نتوانسته و خلق الساعه نیز نخواهد توانست به یک حرکت سرتاسری تبدیل گردد، یا با "ایمان تجربه گرایی" به "سندیکا" فراخوانده شوند که همان سندیکالیسم محض الگوپرداز می باشد، و یا به "استقرار حاکمیت شورایی"



که جنبش کارگری را یارای دست‌یازیدن به آن نیست.

این‌که کارگران در پراتیک اجتماعی - طبقاتی خویش به کشف کدامین اشکال سازمان‌یابی دست یابند، مورد نظر کسی از دو‌گرایش ایمانی نیست. یعنی "ایمان" تجربه‌باور که پیشاپیش مرجعیت سندیکا را مد نظر دارد، و یا ایمانی که هیچ مرجعی غیر از وحی شخصی ندارد، همان تفکری که عمل خاص (شورا هم اکنون) را معادل واقعیت آگاهی همگان می‌فهمد. کارگران هرگاه در حرکت‌های دفاعی خودانگیخته‌ی خویش با شرایطی مواجه گردند که درون آن جنبه‌ای از سوسیالیسم را نیز به‌طوری که بسیار معقول به‌نظر آید و اهداف مبارزه را هم بیان کند بیابند، آن‌گاه ضرورت سوسیالیسم خود را به‌عنوان پذیرش خاص و آن‌طور که در زندگی آنان چه در عمل و چه در حوزه‌ی آگاهی معنادار باشد، به‌مثابه مهم‌ترین مسأله مطرح خواهند نمود. **در حقیقت مطالبات آنی و فوری در زندگی واقعی کارگران به معنای ترجمان مفهوم سوسیالیسم هستند، منتها به زبانی که در شرایط روزمرگی قابل فهم باشد،** اگرچه در ماهیت خواسته و مطالبه‌ی موقت عنصری از فریب نیز وجود دارد، چرا که کارگران کمونیست با خودآگاهی سیاسی - طبقاتی متوجه هستند که مطالبه نمی‌تواند بدون سرنگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری متحقق گردد؛ در غیر این‌صورت دیگر مطالبه‌ای اساساً موقتی نخواهد بود. بنابراین آنچه مهم است این است که طبقه‌ی کارگر می‌بایستی چنان درکی از مطالبه و خواسته داشته باشد که توهمی در به‌دست آوردن آن خواست بدون مبارزه‌ی انقلابی برای سرنگونی دولت مستبد سرمایه نداشته باشد، چرا که در غیر این‌صورت نیازی به حرکت‌های موقت مطالباتی نخواهد داشت. با این وصف این را نیز باید بدانیم که سرمایه‌داری تاکنون به دلیل شدت و فشردگی مبارزه‌ی طبقاتی از انواع دست‌درازی‌ها به اقتدار مالکیت خصوصی ظرفیتی شایان از خود نشان داده است. به این معنی کسی که به کارگران عدم دست‌یافت کلیت مطالبات را گوشزد نماید، در واقع کارگران را از هرگونه عمل مبارزاتی اقتصادی منع کرده است.

بنابراین، طبقه‌ی کارگر در خودشناسی به آن شناختی نیاز دارد که بلاواسطه و بدون پیش‌شرط‌هایی باشد، به این معنا که با استنتاج نامرکب از شرایط خود به‌پیش نخواهد رفت. بافت و ساختار طبقاتی کارگران در ایران به‌لحاظ ساختار سرمایه‌دارانه‌ی رشد و توسعه چنان است که کارگران در ترکیبی از مبارزات اقتصادی برای معیشت حیاتی خود که چه بسا در اشکال سازمان‌های صنفی بروز پیدا می‌کند، در صورت رادیکالیزه شدن مبارزات اجتماعی می‌تواند به اشکال سازمان‌های کارگری رزمنده بالیده شوند که پیشاپیش هیچ شکل و شمایل خاصی را نمی‌توان به آن‌ها برگزید؛ به‌ویژه آن‌که جامعه‌ی ایران با معضل‌ها و موانع ویژه‌ای نیز به‌عنوان گسست‌های تاریخی از جمله موضوع ستم ملی، ستم جنسیتی بر زنان، مبارزات ضداستبدادی



دیگر افشار اجتماعی بر علیه سلطه‌ی استیلاگرانه حاکم و سایر حرکت‌های اجتماعی مواجه می‌باشد که طبقه‌ی کارگر را از خود متأثر می‌نماید.

بنابراین با چشم‌انداز خودگردانی غیرمتمرکز و در اشکال متعدد ولی همبسته کارگری است که طبقه‌ی کارگر ایران می‌تواند در افق مبارزاتی خود پاسخ به این فرایند گذار از موانع را داشته باشد. به این ترتیب، این برهه از مبارزات اجتماعی - طبقاتی در جامعه‌ی ایران نیز برای فراگیر شدن، جای خود را به دخالت و فعالیت گسترده‌تر دیگری از خودتکاملی در سطحی بالاتر و در قلب مناطق متمرکز کارگری خواهد داد. مرحله‌ی جدید می‌تواند با شورش‌های خودجوش و به‌صورت مقاومت در برابر بحران ویرانگری که فشار معیشتی را بسیار بیش از این‌که هم اکنون می‌باشد خواهد نمود، آغاز گردد؛ حرکت جدیدی از رهایی که ترکیبی از اقتصاد و سیاست را در مبارزات کارگران پیش روی خواهد نهاد. درون این مبارزات زمینه‌ساز، نظریه‌ی جدیدی از سازمان‌یابی که پیشتر بر سندیکاگرایی تجربه‌باور و یا عقل انتزاعی با ایمان شخصی و تک‌چهره‌های رهبری قرار گرفته بود پدیدار خواهد شد.

چنین فرایندی آغازگاه تنش‌هایی خواهد بود که جنبش کارگری به ناگزیر بایستی از آن عبور کند؛ "چپ"‌های مدعی که هیچ رهنمود انقلابی برای طبقه‌ی کارگر نداشتند به غیر از این‌که به کارگران گفته باشند از این و یا آن موضوع دفاع نمایند، هر چند در اشکال انحطاطی آن، اپوزیسیون‌های "شبه‌انقلابی" نظیر "خیزش سبز"، رفرمیسم درون جنبش کارگری و سندیکالیسم خدمت‌گزار تنظیمات شغلی که بسیاری از انبوه تزه‌های سیاسی را در برابرشان خواهند نهاد. این مرحله‌ای سخت در رویارویی طبقه‌ی کارگر با بت‌وارگی دگماتیسم چپ جانشین‌گرا، حزبیت آن و رفرمیسم خواهد بود که از واگذاری خودرهایی همبسته‌ی طبقاتی کارگران به خود طبقه که "سوژه‌ی خودتکامل یابنده" می‌باشد دست نمی‌شوید.

اگر طبقه‌ی کارگر به بررسی نظری این مراحل متقاطع نپردازد و به خلأی که از آن شرایط به‌وجود آمده است نتواند پاسخ انتقادی - انقلابی دهد، حرکت طبقاتی خود را تنها با خودانگیختگی و خودکنشی بدون خوداندیشی با دشواری به سرانجام خواهد رساند. دگماتیسم روایت‌گرایانه‌ی خطوط مکتبی در ذهن حتی روشنفکران رادیکال ضد‌دستگاه رژیم حاکم چنان تثبیت گردیده است که تنها آموزه‌ی "رهبری" را آموخته و می‌آموزاند. طبقه‌ی کارگر برای آنان تنها یک نیروی است که می‌توان به آن فرم و شکل داد. کارگران تنها "ابژه"‌هایی هستند که هیچ ابتکاری از خود ندارند. نیاز به دستگاه دولت دارند، طبقه‌ی کارگر برای اینان یک پیش‌شرط سیاسی برای رسیدن به قدرت می‌باشد. از جانب چنین ریاست‌طلبانی این یک دروغ بزرگ است که کارگران رهبری انقلابی را به‌دست خواهند گرفت، برای آنان فرایند پیروزی برپایه‌ی رهبری حزبی است که



دانای کل آن خطاناپذیر، کبیر و جاودانه می‌باشد. همین بود که آنان حتی از کارگران نیز می‌خواهند که برای خود رهبران عملی جستجو نمایند و وسوسه‌ی انگیزه‌ی رهبری همین رهبران عملی را در کسوت خود آنان بر طبقه ظاهر می‌نماید. این روایت دگم، درون خود طبقه نیز بازتولید می‌گردد. به این ترتیب بنیان سلسله‌مراتبی و احیای مناسبات طبقاتی پس‌اسرمایه‌داری مجدداً توسط طبقه‌ای که قرار بود هرگونه مناسبات فرادستی و سلطه‌گرانه را رفع و نفی نماید نخست به‌صورت بورکراتیک و به تدریج با ساختارسازی انباشت سرمایه آغاز می‌گردد.

انتخابات و سیاست انتخاب یا تحریم

حاکمیت دولت مدرن، حاکمیت طبقه‌ی سرمایه‌دار به اشکال مختلف سیاسی است (در اشکال دمکراتیک، فاشیسم، نازیسم و اسلامی و...). کارگران هنگامی که با دولت‌ها در تمامی اشکال خود و همچنین در مطالبات و اعتراضات خویش بر علیه مناسبات سرمایه و جانبداری طبقاتی آن دولت از یک طبقه‌ی معین مواجه می‌گردند، آنگاه ماهیت منفی طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت مستبد آن بر آنان آشکار می‌گردد. دیگر این‌جا بحث بر سر جنگ جناح - باندها و تفاوت‌های میان آنان نیست. همان‌طور که نقد اقتصاد سیاسی تا پیش از مارکس کار را به‌رغم کشف آن به‌عنوان سرچشمه‌ی تمامی ارزش‌ها، در بت‌واره‌پرستی کالایی محبوس نموده بود و مارکس این بت‌وارگی را با کشف ماهیت دوگانه‌ی آن به‌مثابه ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله‌ای تبیین نمود و ماهیت ارزش اضافی را آشکار گرداند، به‌همان صورت نیز "بت‌واره‌پرستی دولت" بر فراز جامعه و در مُحاق ابهام به‌عنوان ابزاری ضروری متعلق به کلیت جامعه در ذهنیت جامعه جای‌گیر شده است، طوری که برای بسیاری کافی به‌نظر می‌آید که با تصرف دولت و به تبع آن تصرف ابزار تولید و تعویض مالکیت خصوصی بر ابزار تولید با مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی دولتی مسیر استقرار سوسیالیستی هموار خواهد شد. اگر چه کمون پاریس ماهیت دولت را در نابودی آن برای مارکس آشکار ساخت، اما در فرایند غلبه‌ی ذهنی سوسیال‌دمکراسی بر طبقه‌ی کارگر و جانشین‌گرایی آن، بت‌واره‌گی دولت دگرباره به تثبیت کشیده شد. این چنین شد که رقابت میان طبقات برای تصرف "دولت" چه از طریق سیاست انتخابی و یا حتی قهرآمیز به موضوع مرکزی مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل گردید. همان‌طور که ماهیت ارزش در کالا پنهان مانده بود، ماهیت جامعه‌ی مدرن نیز در بت‌واره‌پرستی "دولت" پوشیده گردید.

از این پس وضعیت اجتماعی در دوره‌های گوناگون برای طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت آن، به موضوع رقابت در چگونگی اداره و مدیریت به‌ویژه "هرم" دولت در کسوت پارلمانی، ریاست



جمهوری، مشروطه و دیگر اشکال آن، به موضع‌گیری بر شرکت و یا تحریم آن مبدل شده است. این مسأله در جامعه‌ی ایران هم به همان روال عام و امکان صعود و یا حمایت از دیگران مشروعیت یافته و مشغله‌ی سه دهه از دوره‌های انتخاباتی رژیم جمهوری اسلامی گردیده است. درون مناسبات بحران‌زای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و منطقه‌ای - جهانی که رژیم جمهوری اسلامی هم اینک در آن قرار گرفته، تمامی جناح - باندهای استقراربخشنده این رژیم در صدد فائق آمدن به بحرانی هستند که گوی آن را به شدت فشرده است. جمهوری اسلامی به واسطه غلبه‌ی بحران‌های ویرانگری که با آن‌ها مواجه می‌باشد، حتی قابل بازشناخت از تعاریف اسقرار خویش نیست. قداست آسمانی خمینی، توسط خامنه‌ای زمینی گردید. آنچه دور از ذهن می‌نماید ولی در عمل تحقق یافته، این است که احمدی نژاد عامل بحران و جابجایی ایدئولوژیک درون جمهوری اسلامی شد، تا جایی که نقش روحانیت را برای بقاء آن به زیر سؤال قرار داده است. وی روحانیت و فقاقت را به عنوان واسطه‌ی جامعه با "خدا" به "مهدی موعود" محول نموده و از همین رو است که اکنون در جامعه، "امام‌زاده‌گرایی" جای مستقیم رابطه‌ی جامعه با خدا را گرفته است. ارتقاء ناسیونالیسم و التقاط آن با اسلام سیاسی تضعیف شده، جای‌گزین ناسیونالیسم عامه‌گرایانه به جای ناسیونالیسم الیته‌گرای "مُطهری" [ایدئولوگ بنیادی رژیم اسلامی] گردیده است. احمدی‌نژاد، عدالت اجتماعی وعده داده شده توسط "رفسنجانی" را با هدف‌مند کردن یارانه‌ای واقعیت بخشیده است. احمدی‌نژاد آغاز یک پایان است که خود وی نسبت به آن آگاهی ندارد، اما با او و توسط او سوبرکت‌های تاریخی دگرگون خواهند شد، گرچه این تحولات مثبت نخواهند بود. بنابراین وقتی که ماهیت طبقاتی دولت هم‌چون ماهیت دوگانه‌ی کالا آشکار گردد، دیگر هرگونه وارد شدن در اختلاط انتخاباتی و یا تحریم آن اساساً به موضوع نقد انقلابی طبقه‌ی کارگر درآمده و مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی و موضوع طبقه در برابر طبقه به درک انتقادی - انقلابی جنبش کارگری درمی‌آید، بی‌آن‌که الزاماً در سمت یکی بر علیه دیگری قرار گرفته باشد. توجه به یک فاکتور از موضع‌گیری در رابطه با انتخابات را می‌توان مورد توجه قرار داد، در این رابطه "جمعی از زندانیان کارگری و چپ‌زندان اوین به مناسبت روز جهانی کارگر" طی بیانیه‌ای، با نقد اخیر خود از شرایط موجود و با شمردن وصف حال طبقه‌ی کارگر و موقعیت زیستی و معیشتی کارگران و اجحافات که از طریق اعمال فشار دولتی و سرمایه‌داران بر کارگران وارد می‌گردد، هم طبقه‌ای‌های خویش را نسبت به وضعیت موجود مورد خطاب قرار داده و طی اطلاعیه‌ای چنین نوشته‌اند: "... اما این‌ها [سردمداران جمهوری اسلامی] مطلقاً اعتقادی به این شعارها ندارند و به آن‌ها عمل نخواهند کرد. این انتخابات هر نتیجه‌ای که داشته باشد، هیچ دردی از کارگران را دوا نمی‌کند.



نماینده‌های واقعی کارگران اکنون یا به خاطر دفاع از حقوق کارگران در زندان‌اند و یا اخراج شده‌اند و تحت فشار نیروهای امنیتی. هیچ‌کس به هیچ‌وجه به آن‌ها اجازه‌ی کاندیدا شدن و رئیس جمهور شدن نمی‌دهد. [تاکید از نگارنده]

مهم‌ترین نکته‌ای که موضوع توجه زندانیان در این بیانیه‌ی توهم‌انگیز می‌باشد، "بتواره‌گی" دولت در ذهنیت این افراد و موضع‌گیری صادرکنندگان این اطلاعیه در قبال انتخابات و موانع نابرابر در مقابل کارگران است که قدرت حاکم طبقاتی نسبت به این موقعیت را اعمال می‌نماید. همان کارکردی که در برزیل به تجربه درآمد: "لولا دا سیلوا" رئیس اتحادیه‌های کارگران برزیل و از بنیانگذاران «حزب کارگر» که دو دوره متوالی در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ در انتخابات ریاست جمهوری برزیل توانست به پیروزی دست یابد. وی عامل گشایش اقتصاد برزیل به روی سرمایه و بازار واحد جهانی گردید و از این طریق فروشندگان نیروی کار برزیل را به عنوان نیروی کار ارزان در برابر چپاول سرمایه‌ی بی‌مکان، بدون قرارداد تأمینات اجتماعی و موقت قرار داد که بی‌هیچ ابزار دفاعی شیرهی جان‌شان مکیده شود.

اساساً در این نگرش و از دید این کارگران، مبارزه‌ی طبقه بر علیه طبقه منتفی است. در برابر چنین موضع‌گیری، رادیکال‌ترین موضع‌گیری بخشی دیگر می‌تواند به ظاهر موضوع تحریم انتخابات باشد. اما حقیقت این است که تحریم انتخابات، شرکت در انتخابات بدون کاندیدا است؛ زیرا که در واقع مفهوم تحریم در برابر عدم دست‌یابی به موقعیت برتر مطرح می‌گردد. همان‌گونه که خداناباوری "آتنیسم" شکل دیگری از خدانشناسی بدون "خدا" است که جریانات بی‌ربط اما مدعی با جنبش کارگری را به محافلی نظیر "اکس مسلم"، "بی‌خدایان" و نظایر آن‌ها در این بستر ذهنی قرار داد، بی‌آن‌که بتواره‌پرستی دین در بستر اجتماعی به انتقاد انقلابی سپرده شود، یعنی "ایمان" به خداناباوری به صورت خدانشناسی در فرار از واپس‌گرایی محفوظ می‌ماند. چنین نگرشی به همان‌گونه که "ایمان" به رهبری را در فرهنگ سیاسی "چپ" بازتأیید می‌کند، درون طبقه‌ی کارگر نیز بتواره‌پرستی دولتی انتخابات را به تثبیت می‌کشد.

**بدون یک تشکل شورایی ضد سرمایه داری مستقل
از دولت و احزاب، کارگران به هیچ درجه‌ای از
آزادی نخواهند رسید !**



گزارشی از آکسیون اعتراضی "بلوکویای" در شهر فرانکفورت





گزارشی از آکسیون اعتراضی "بلوکوپای" در شهر فرانکفورت

بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ همچون هر بحرانی، نخست معیشت کارگران و اقشار فرودست جامعه را مورد حمله قرار داده و تأثیر بلاواسطه و فوری در شرایط زیستی آنان داشته است. از آنجا که سرمایه‌ی جهانی در تمامی تار و پود خود و در ژرفا و کلیت آن درهم تنیده شده، بنابراین در دوران کنونی نظام تولیدی سرمایه هرگونه بحرانی به سرعت تمامی ارگان‌های ارتباطی و حیاتی آن را فرامی‌گیرد و تأثیرات هم‌سرشتی را بر اجزاء خود در چهارگوشه‌ی جهان می‌گذارد. این چنین بود که بحران کنونی نظام سرمایه‌داری خود را در ابعاد روابط تولیدی، اعتبارات مالی،





حاصل این بحران، پدیداری جنبش‌های اجتماعی - طبقاتی، خیزش‌های اعتراضی بر علیه نمادهای عامل بحران، دولت‌ها و نهادهای پدیدآورنده‌ی آن و سیاستمداران و مدیران اقتصادی و سیاست‌گذاران می‌باشد. بلافاصله در پاسخ به این بحران و در برابر فشارهای ضدانسانی دولت سرمایه‌داری و ورشکسته‌ی یونان بر معیشت زیستی مردم، اعتصابات و اعتراضات ضدسرمایه‌داری حالت قیام به خود گرفت.

پس از آن، در بیش از ۳۰ شهر پرتغال تظاهرات برگزار گردید که برپایه‌ی تخمین‌ها حدود یک‌ونیم میلیون نفر در این اعتراضات شرکت کرده‌اند که تاکنون در پرتغال بی‌نظیر می‌باشد. توده‌های مردم در این اعتراضات بر علیه سیاست‌های کاهش هزینه‌های اجتماعی اعمال شده از جانب دولت به خیابان‌ها آمده و خشمگینانه دست به تظاهرات زدند. پرتونین‌ترین شعار چنین بود: "ترویکا و دولت باید گورشان را گم کنند"، "ترویکا" عبارت است از همکاری مشترک "کمسیون اروپا (EU)"، "بانک مرکزی اروپا (ECB)" و "صندوق بین‌المللی پول (IMF)" که برای رفع بحران اقتصادی اروپا، دولت‌ها را به اجرای سیاست‌های صرفه‌جویانه مجبور می‌سازد. این

صرفه‌جویی‌ها تاکنون توده‌های کشورهای یونان، اسپانیا، ایسلند، ایرلند، ایتالیا و بسیاری از کشورهای دیگر اروپایی به‌ویژه کارگران را خانه‌خراب کرده است. شعار جهانی "خیابان‌ها را اشغال کنید"، آغاز جنبش ضدسرمایه‌داری از وال‌استریت نیویورک بود تا تصرف میدان خورشید در مادرید - اسپانیا.



ادامه در صفحه ۵۰



ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی ۱



پل ماتیک

ترجمه: س. صالحی

در بازنگری به گذشته، چنین به نظر می‌رسد که علت تمام شکست‌ها، تلاش‌ها و اقدامات غیرمنطقی می‌باشد، در حالی که آن [اقدامات و تلاش]‌هایی که با موفقیت همراه می‌شوند، منطقی و موجه به نظر می‌رسند. اهداف اقلیت انقلابی شکست‌خورده همواره به عنوان اهداف آرمان‌گرایانه و بنابراین توجیه‌ناپذیر و غیر قابل دفاع توصیف شده‌اند. با این حال، اصطلاح "آرمان‌گرایانه" در مورد پروژه‌هایی که به‌طور عینی قابل تحقق هستند، صدق نمی‌کند؛ لیکن این اصطلاح را می‌توان در مورد سیستم‌های تخیلی به‌کار برد که شاید به‌طور کنکرت دارای بنیان‌های مادی که تحقق این سیستم‌ها را ممکن سازد، باشند و یا نباشند. تلاش برای به‌دست گرفتن کنترل جامعه از طریق شوراهای کارگری و پایان دادن به اقتصاد بازار، هیچ [امر] آرمان‌گرایانه‌ای نیست، به این دلیل که در نظام سرمایه‌داری توسعه‌یافته، پرولتاریای صنعتی در فرایند بازتولید اجتماعی به‌عنوان یک کل، که کار در آن ضرورتاً ربطی به کار مزدی ندارد، فاکتور تعیین‌کننده هستند. چه یک جامعه سوسیالیستی و یا سرمایه‌داری باشد، در هر صورت این طبقه کارگر است که موجودیت آن جامعه را امکان می‌بخشد؛ تولید می‌تواند بدون در نظر داشت توسعه آن بر مبنای ارزش و نیز الزامات انباشت سرمایه ادامه یابد. توزیع و تقسیم کار اجتماعی وابسته به مناسبات غیرمستقیم مبادله‌ای بازار نیست، اما می‌تواند از طریق نهادهای اجتماعی مناسب و جدید، تحت کنترل باز و مستقیم تولیدکنندگان به‌طور آگاهانه سازماندهی شود. در سال ۱۹۱۸، سرمایه‌داری غربی سیستم تولید اجتماعی ضروری نبود، اما تنها سیستم موجود بود؛ سیستمی که سرنگونی‌اش آن را صرفاً از موانع سرمایه‌داری‌اش آزاد می‌کرد.

اما آن چیزی که موجود نبود، نه امکان عینی برای تغییر اجتماعی، بلکه خواست ذهنی اکثریت طبقه کارگر برای استفاده از این فرصت جهت سرنگونی طبقه حاکم و در اختیار گرفتن ابزار تولید بود. جنبش کارگری نیز با تغییر نظام سرمایه‌داری تغییر کرد، اما در مسیری برخلاف انتظارات مارکسی.



بهرغم وجود ایدئولوژی شبهمارکسیستی، جنبش کارگری به سوی یک وضعیت غیرسیاسی حرکت کرد که مشخصه جنبش‌های کارگری در کشورهای آنگلو ساکسون با سمت و سوی پذیرش پوزیتیوی^۲ نظام سرمایه‌داری بوده است. جنبش کارگری تبدیل به یک جنبش سیاسی "خنثی" گردید، به این بیان که تصمیم‌گیری‌های سیاسی را به احزاب سیاسی اعتباریافته از دموکراسی بورژوازی، از جمله حزب سوسیال دموکرات واگذار نمود.

کارگران از حزبی حمایت کردند که به ظاهر قصد داشت، و یا وعده می‌داد که به خواست‌های فوری آنان، که اکنون شامل همه نیازهای آنان می‌شد، رسیدگی کند. آنها بر علیه ملی شدن صنایع، به‌رغم آن که به‌نفع سیستم مالکیت خصوصی، و از اهداف حزب محبوب‌شان بود، اعتراض نکردند. آنها به راحتی این چنین تصمیم‌گیری‌ها را به رهبران منتخب و کم و بیش مورد اعتماد خود واگذار نمودند، به همان ترتیب که در کارخانه‌ها گوش به فرمان اوامر مدیران و یا کارفرمایان خود بودند.

با رها کردن امور به حال خود، آنها هرگونه خودمختاری را از خود سلب نمودند، زیرا که به نظر می‌رسید [این وضعیت برای آنها] از آشوب و عدم قطعیت در یک مبارزه طولانی‌مدت علیه مقامات و مسئولان قدیمی بهتر باشد. بنابراین، نمی‌توان گفت سوسیال دموکراسی به طبقه کارگر "خیانت" نمود؛ آن چه که رهبران این طبقه به آن "خیانت" کردند گذشته خود بود، [زیرا که] آنان اکنون بخش باارزشی برای تثبیت سرمایه‌داری بودند.

چنین به‌نظر می‌آید که شکست انقلاب آلمان، این ادعای بلشویکی را موجه می‌سازد که طبقه کارگر به‌خودی‌خود قادر به ایجاد یک انقلاب سوسیالیستی نیست و در نتیجه، این طبقه نیازمند به رهبری یک حزب انقلابی که برای کسب قدرت دیکتاتوری آمادگی دارد، می‌باشد. اما طبقه کارگر آلمان هیچ اقدامی برای ایجاد یک انقلاب سوسیالیستی انجام نداد و بنابراین شکست آن، درستی این فرض بلشویکی را نمی‌تواند اثبات کند. افزون بر این، در آن زمان یک [گروه] "پیش‌گام" انقلابی وجود داشت که سعی داشت تا خصلت کاملاً سیاسی انقلاب را تغییر دهد.

اگر چه این اقلیت انقلابی با مفهوم حزب بلشویک هم‌خوانی نداشت، لیکن به همان اندازه برای به‌عهده گرفتن رهبری آمادگی داشت، اما نه به‌عنوان سلطه‌گران بلکه به‌عنوان بخشی از طبقه کارگر. روشن است که در شرایط اروپای غربی یک انقلاب سوسیالیستی به [خودفعالی] طبقه کارگر بستگی دارد و نه فعالیت‌های حزب، به‌این معنا که طبقه کارگر به‌عنوان یک کل بایستی قدرت سیاسی و ابزار تولید را در دست گیرد. این البته واقعیت دارد - لیکن برای همه طبقات، هم بورژوازی و هم پرولتاریا واقعیت دارد - که همیشه فقط بخشی از کل است که در واقع خود را درگیر مسایل اجتماعی می‌سازد، در حالی که بخش دیگر غیر فعال باقی می‌ماند؛ بنابراین در هر دو مورد، این بخش فعال است که در رابطه با پی‌آمد مبارزه طبقاتی، نقش تعیین‌کننده را دارد.



بنابر این مسئله بر سر شرکت بی کم و کاست کل طبقه کارگر در فرایند انقلاب نیست، بلکه [مشارکت] یک توده‌ی به‌اندازه کافی است که توانایی مقابله با نیروهای بسیج‌شده توسط بورژوازی را داشته باشد. این توده نسبی، برای جبران قدرت رو به رشد ضد انقلاب با سرعت کافی افزایش نمی‌یابد.

تمام استراتژی ضدانقلاب عبارت از پیشگیری از افزایش احتمالی شمار این اقلیت انقلابی بود. شتابزدگی زیاد برای ورود به مجلس ملی به‌عنوان هدف سیاسی سوسیال دموکراسی، به‌خاطر ترس از تداوم شوراهای کارگری نیز بود، که امکان داشت به‌نفع اقلیت انقلابی رادیکال گردند. با مرخص نمودن ارتش، تفاوت‌های سیاسی شوراهای سربازان نیز از بین رفت و ترکیب شوراهای که اکنون منحصر در کارخانه‌ها قرار داشت، ممکن بود به‌طور مستمر ویژگی انقلابی به‌خود بگیرد. بی‌مورد بودن چنین ترسی با مشخص شدن نتایج انتخابات مجلس ملی معلوم شد، زیرا که اکثریت سوسیالیست ۳۷/۹ درصد رأی آوردند، در حالی که سوسیالیست‌های رادیکال‌تر مستقل فقط ۷/۶ درصد از کل آراء را کسب کردند. سوسیال دموکراسی علی‌رغم، و یا شاید هم به‌خاطر برنامه‌های ضد انقلابی‌اش هنوز مورد اعتماد توده طبقه کارگر بود. با این حال، این ترس همچنان وجود داشت که شاید پیروزی دموکراسی بورژوایی، آخرین عمل انقلاب نباشد. با حضور روسیه انقلابی در پس صحنه، امکان بروز یک برآمد جدید انقلابی باقی می‌ماند - وضعیتی که نابودی سیستماتیک نیروهای انقلابی که حاضر به سازش با رژیم سرمایه‌داری نبودند، را ضروری می‌ساخت.

اگرچه پایان جنگ خواسته می‌شد، لیکن تمام ارتش به انقلاب نپیوست. به هر رو، به‌خاطر تسهیل عقب‌نشینی منظم سربازان از خطوط مقدم جبهه و اجتناب از یک جنگ داخلی وسیع، فرماندهی عالی نظامی، هم شوراهای سربازان و هم دولت موقت سوسیال دموکرات را پذیرفت. به‌منظور مقابله، خلع سلاح و نابودی اقلیت انقلابی، دولت تازه تاسیس در همکاری نزدیک با فرماندهی عالی نظامی، یکباره شروع به انتخاب و سازماندهی بیشترین عناصر قابل اعتماد ارتش سابق در تشکل‌های داوطلبانه (Freikorps) نمود. تحت فرماندهی نظامی سوسیال دموکرات گوستاو نوسکه (Gustav Noske)، این نیروهای نظامی موفق شدند به‌تدریج انقلابیون مسلح را در هر جا که به امر پیشبرد انقلاب فراتر از محدوده دموکراسی بورژوایی اقدام می‌نمودند، از بین ببرند. ناخشنودی توده‌های سوسیال دموکرات از توسل [دولت] به ترور سفید بیشتر بود تا تحریکات انقلابی کمونیست‌ها. با این حال، این ناخشنودی و از دست رفتن اعتماد توده‌ها نسبت به رهبری سوسیال دموکراسی نیز به نفع کمونیست‌ها تمام نشد، بلکه صرفاً صفوف پراکنده‌ی سوسیالیست‌های مستقل مخالف دولت را افزایش داد.



از انتخابات مجلس ملی در ژانویه ۱۹۱۹ تا انتخابات پارلمان (Reichstag) در ژوئن ۱۹۲۰، آرای اکثریت سوسیالیست‌ها از ۳۷/۹ درصد به ۲۱/۶ درصد کاسته شد، در حالی که آرای سوسیالیست‌های مستقل از ۷/۶ درصد به ۱۸ درصد افزایش یافت.

همانند حزب سوسیال دموکرات، حرکت شورایی نیز به منظور حفظ نفوذ سیاسی خود، در رابطه با ملی شدن صنایع بزرگ که در کنگره دوم شوراهای کارگری اعلام شد، اعتراضی نکرد. این طرح توسط مجلس ملی تصویب شد، گرچه برای رسیدگی و توجه به خواست [کارگران] هیچ تضمینی ارائه نگردید. اما این تعهد ظاهری به تحقق برنامه ملی‌سازی [صنایع] - که به‌عنوان سوسیالیزه‌شدن [تولید] تلقی می‌شد - دولت موقت را قادر می‌ساخت تا با وعده پیشبرد روند سوسیالیزه‌شدن [تولید] از راه‌های صلح‌آمیز و قانونی، برخلاف کمونیست‌ها که رسیدن به آن را از طریق جنگ داخلی می‌خواستند، مشی ضد انقلابی خود را پنهان سازد. ترور سفید با نام و به بهانه "پیشروی به سوی سوسیالیسم" حکومت می‌کرد و در مسیر خود حتی موانعی که "آناشیزم بلشویکی" با آن روبرو بود، را نیز نداشت.

هر جا که وعده [ی اسقرار سوسیالیسم] جدی گرفته شد، برای نمونه توسط شوراهای کارگران و سربازان در بخش روهر (Ruhr) که با تصور پیشروی به سوی سوسیالیسم و کسب حمایت و کمک از سوی دولت با در دست گرفتن کنترل صنایع و معادن در این بخش اولین گام را برداشتند، ابتکار عمل آنان به سرعت با استفاده از روش‌های نظامی سرکوب گشته و به پایان رسید. در هر حال، در مفهوم سوسیال دموکراسی از ملی شدن [صنایع]، خودمختاری پرولتاریایی جایی نداشت، بلکه صرفاً و در بهترین حالت، صنایع تحت کنترل دولتی قرار می‌گرفت. این فقط به این معنا بود - معنای بلشویکی - که موضوع ملی‌سازی [صنایع] اصلاً قابل بحث نبود، و خیلی زود همراه با ایجاد کمیته پارلمانی اجرای سوسیالیسم از مباحثات کنار گذاشته شد. بنابراین، انقلاب نوامبر خود تنها نتیجه‌ی خود بود. به غیر از سرنگونی سلطنت، برخی تغییرات انتخاباتی، تعیین هشت ساعت کار در روز و انتقال شوراهای کارخانه به کمیته‌های غیرسیاسی کارگری تحت نظارت اتحادیه‌های صنفی [تغییری رخ نداد و] اقتصاد لیبرال سرمایه‌داری همچنان دست‌نخورده و دولت همان دولت بورژوایی باقی ماند. تمام آن چیزی که از انقلاب کسب شد، برخی اصلاحات ناچیز بود که در هر حال در چارچوب توسعه "متعارف" سرمایه‌داری به‌دست می‌آمد. در ذهنیت سوسیال دموکرات‌های رفرمیست، تغییرات اجتماعی همواره صرفاً فرایندی تکاملی از اصلاحات کوچک پیشرونده‌ای می‌باشد که در نهایت از نظر کمی به یک نظام اجتماعی متفاوت منجر خواهد گردید.



آنها خود را، یک بار در سال ۱۹۱۴ و بار دیگر در سال ۱۹۱۸، نه به عنوان "ضدانقلاب" و یا "خائنین" به طبقه کارگر، بلکه برعکس به عنوان نمایندگان واقعی [طبقه کارگر] می‌دیدند، که هم در فکر برآوردن عاجل‌ترین نیازهای کارگران و هم در نهایت رهایی اجتماعی آنان بودند. هیچ جای تعجب نیست، چرا که حتی سرمایه‌داران نیز خود را اغلب به عنوان خیرخواهان طبقه کارگر می‌بینند. با ادامه بیشتر این توجیهات، رهبری سوسیال دموکرات تصور می‌کرد که دخالت‌گری‌های آنان در فرایند انقلاب در نهایت بیشتر به نفع طبقه کارگر است تا براندازی رادیکال تمام شرایط موجود، که کارکردهای روزمره‌ی ضروری اجتماعی و تولید را مختل می‌ساخت. برای سوسیال دموکراسی تدریج‌گرایی (Gradualism) تنها راه قابل اطمینان برای دگرگونی‌های اجتماعی با کمترین هزینه‌ی انسانی به نظر می‌رسید که صد البته کمترین خطر را برای رهبری سوسیال دموکراسی ایجاد می‌کرد. افزون بر این، انقلاب سیاسی - دست‌کم در تئوری - امکان سرعت‌بخشی به فرایند اصلاح اجتماعی را با گذشت از تضاد قهرآمیز کار و سرمایه، از طریق ایجاد یک حکومت و دولت دموکراتیک موجب می‌گردید.

از این دیدگاه، دولت به‌طور مداوم با دادن امتیازاتی به‌نفع طبقه کارگر و به‌ضرر بورژوازی می‌تواند از شدت تضاد طبقاتی کاسته و آن را تخفیف دهد. به این ترتیب دموکراسی سیاسی می‌تواند به حوزه اقتصادی گسترش یابد و "تصمیم‌گیری جمعی" (co-determination) در فرایند تولید و توزیع اجتماعی [را در پی داشته باشد]. دیگر نیازی به دیکتاتوری یک طبقه، چه بورژوازی و پرولتاریا، وجود ندارد، و همانند دوران جنگ که میان طبقات همکاری صورت گرفت، اکنون نیز برای اهداف صلح‌آمیز، به نفع کل جامعه یک همکاری دایمی میان طبقات می‌تواند ادامه یابد.

در این وضعیت خیالی، که چند دهه بعد به‌صورت "دولت رفاه" و "اقتصاد بازار مشترک" تحقق یافت، تمام تضادها می‌تواند به‌جای آن‌که از راه جنگ حل شود، به‌خودی‌خود برطرف گردیده و یک هماهنگی اجتماعی ایجاد گشته که به نفع همه خواهد بود. اعتمادی که پیش از جنگ به موفقیت اقتصادی سیستم سرمایه‌داری وجود داشت، هنوز پابرجا بود: پس‌رفت اقتصادی ناشی از جنگ می‌توانست، فارغ از ائتلاف وقت ناشی از آزمون‌های اجتماعی مختل‌کننده، از طریق افزایش تولید جبران گردد. دیگر مانند گذشته، سرمایه‌داری در هم‌شکسته به‌عنوان بنیان مناسبی برای برقراری سوسیالیسم در نظر گرفته نمی‌شد؛ برقراری سوسیالیسم موضوعی مربوط به آینده می‌شد، یعنی زمانی که اقتصاد بار دیگر به‌طور کامل شکوفا شده باشد. اگر نگاه برخی از کارگران چنین نباشد، نباید اجازه داد حماقت آنان بقیه جامعه را از امکان برخاستن از ویرانه‌های جنگ و برآوردن نیازهای فوری خود همچون نان و روغن محروم سازد.



رفرمیست‌ها هیچ اصولی نداشتند که به آن "خیانت" کنند. آنها همان چیزی که همواره بودند، باقی ماندند؛ لیکن، آنان اکنون قبل از هر چیز موظف بودند نظامی را حفظ کنند که فعالیت‌ها و کنش‌های گران‌قدرشان در آن می‌توانست تداوم یابد. بنابراین، انقلاب می‌بایستی در حد یک رفرم محض فروکاسته گردد؛ به این‌ترتیب عمیق‌ترین باورهای رفرمیست‌ها تحقق می‌یافت، و از روی اتفاق، وجود سیاسی‌شان نیز در امنیت قرار می‌گرفت. تنها چیزی که مایه شگفتی بود، تعداد زیاد کارگران سوسیالیست بود که اصلاحات را، دست‌کم به‌لحاظ ایدئولوژیک، فقط به‌مثابه یک مرحله میانی در مسیر دستیابی به انقلاب اجتماعی در نظر می‌گرفتند. آنها اکنون که فرصت تحقق بخشی "رسالت تاریخی"‌شان پیش آمده بود، در بهرهوری از این فرصت کوتاهی کردند؛ و به جای [استفاده از این فرصت تاریخی]، ترجیح دادند "راه آسان" اصلاحات اجتماعی و انحلال انقلاب را برگزینند.

این البته تایید نظر کائوتسکی-لنین نیست، که معتقد بودند طبقه کارگر قادر به ارتقاء آگاهی طبقاتی خود و رای اتحادیه‌گرایی صرف نمی‌باشد؛ به‌این دلیل که طبقه کارگر آلمان از نظر سوسیالیستی بسیار آموزش‌دیده و باورمند به انقلاب اجتماعی، کاملاً قادر به سرنگونی نظام سرمایه‌داری بود. در ضمن، این "آگاهی انقلابی" نبود که روشنفکران طبقه متوسط آن‌را به درون طبقه کارگر بردند، بلکه فقط رفرمیسم و فرصت‌طلبی خود را به آنان منتقل نمودند، چیزی که هر گونه آگاهی انقلابی تکوین‌یافته در درون طبقه کارگر را به ضعف کشاند. رویزیونیسم مارکسیستی از درون طبقه کارگر بیرون نیامد، بلکه منشاء آن رهبران این طبقه بودند، که اتحادیه‌گرایی و پارلمانتاریسم را تنها ابزار مناسب برای تکامل پیشرونده اجتماعی می‌دانستند. آنها عمل تاریخی محدود جنبش کارگری را صرفاً به یک تئوری سوسیالیسم بدل نموده و با منحصر ساختن ایدئولوژی آن، قادر شدند کارگران را در این راستا تحت تأثیر قرار دهند. با این وصف، کارگران ثابت نمودند که فقط خواهان سهم شدن در باورهای رهبران رفرمیست خود هستند. برای لنین، این همان اثبات ناتوانی و ضعف مادرزادی آنان از ارتقاء آگاهی انقلابی‌شان بود، و به این ترتیب آنها را به‌خاطر دنباله‌روی از رهبری رفرمیست محکوم می‌کرد.

در نتیجه، راه حل [مورد نظر لنین] جای‌گزینی رفرمیست‌ها با رهبران انقلابی بود که به پتانسیل انقلابی طبقه کارگر "خیانت" نمی‌کردند. موضوع مورد مناقشه فقط "رهبری شایسته"، یا به‌عبارتی درگیری میان روشنفکران بر سر تسلط بر اذهان کارگران و رقابتی ایدئولوژیک برای کسب تبعیت و وفاداری پرولتاریا بود. از این رو، تنها عنصری که در فرایند انقلاب تعیین‌کننده به‌شمار می‌آمد ویژگی و سرشت حزب بود، حتی اگر این حزب ناگزیر به جلب اعتماد توده‌ها از طریق به‌رسمیت شناختن منافع آنها باشد، منفعی که حزب نمایندگی‌اش نموده و خود توده‌ها قادر به بیان آن در عمل تأثیرگذار سیاسی نیستند.



همچنین، تمایز میان طبقه و حزب به مثابه تفاوت در هویت آنها در نظر گرفته می‌شد، زیرا که حزب می‌بایستی عدم آگاهی سیاسی آن بخش از پرولتاریا که کمتر آموزش دیده بود، را جبران می‌کرد. برخلاف تئوری مارکسی که مطرح می‌سازد این شرایط مادی و مناسبات اجتماعی است که آگاهی انقلابی را در پرولتاریا سبب می‌گردد، از منظر سوسیال دموکراسی (اعم از رفرمیست و یا انقلابی)، همین شرایط مادی است که مانع دستیابی کارگران به شناسایی منافع واقعی طبقاتی خود و یافتن ابزار و راه‌های تحقق بخشیدن به آن منافع می‌گردد. از دیدگاه سوسیال دموکراسی، شکی وجود ندارد که کارگران می‌توانند دست به شورش بزنند، اما آنها نمی‌توانند خشم خود را تبدیل به فعالیت‌های انقلابی موفق و تغییرات اجتماعی هدفدار بنمایند. برای این کار، آنها نیازمند کمک روشنفکران طبقه متوسط می‌باشند که آرمان‌های کارگران را از آن خود نموده‌اند، هر چند - و یا حتی به همین دلیل - که این روشنفکران تحت محرومیت‌های طبقه کارگر، همان شرایطی که از نگاه مارکسی کارگران را بدل به انقلابیون می‌کند، نیستند. البته این نظر نخبه‌گرایانه بر این دلالت می‌کند که اگرچه ایده‌ها از شرایط مادی اجتماعی خود نشأت می‌گیرند، با این حال آنها در فرآیند تغییر اجتماعی عنصر غالب و غیرقابل جای‌گزین هستند. در جامعه‌ای که در آن تقسیم کار وجود دارد، این گروه اجتماعی، همان‌طور که ایده‌ها برایش امتیازآور هستند، به دنبال الزامات ایدئولوژیکی خویش می‌باشد.

به هر رو، آگاهی طبقاتی اصولاً چیست؟ تا آنجا که صرفاً به موقعیت یک نفر در جامعه برمی‌گردد، بلافاصله چنین مشخص می‌شود: بورژوازی می‌داند که او به طبقه حاکم تعلق دارد؛ کارگر نیز می‌داند که جای او در میان حکومت‌شوندگان است، و گروه‌های اجتماعی میانی نیز خود را مشمول هیچ‌کدام از این دو طبقه بنیادین نمی‌دانند.

تا زمانی که طبقات مختلف به این ایدئولوژی پای‌بند بمانند - که دربرگیرنده این ایده است که مناسبات طبقاتی، مناسباتی طبیعی بوده و همیشه به‌عنوان یک ویژگی بنیادین شرایط انسانی حاکم خواهد بود - هیچ مشکلی به‌وجود نمی‌آید. البته در واقعیت، منافع مادی طبقات مختلف با یکدیگر هم‌سو نمی‌باشد و این [ناهمسانی و تضاد منافع] مناقشات اجتماعی را در پی می‌آورد، که در تناقض با این ایدئولوژی مشترک می‌باشد. این ایدئولوژی به‌طور فزاینده به‌مثابه ایدئولوژی طبقه حاکم، در حمایت از نظم موجود جامعه به رسمیت شناخته می‌شود و [به‌طور فزاینده نیز] به‌عنوان بیان سرنوشت محتوم جامعه بشری مورد مخالفت قرار خواهد گرفت. بنابراین، ایدئولوژی حاکم متکی است به تضعیف آگاهی طبقاتی و بسط آن به حوزه ایدئولوژیکی. تفاوت منافع مادی به تفاوت‌های ایدئولوژیک تبدیل می‌گردد، و سپس نظریه‌های سیاسی مبتنی بر تضادهای اجتماعی کنکرت [را پدید می‌آورد].

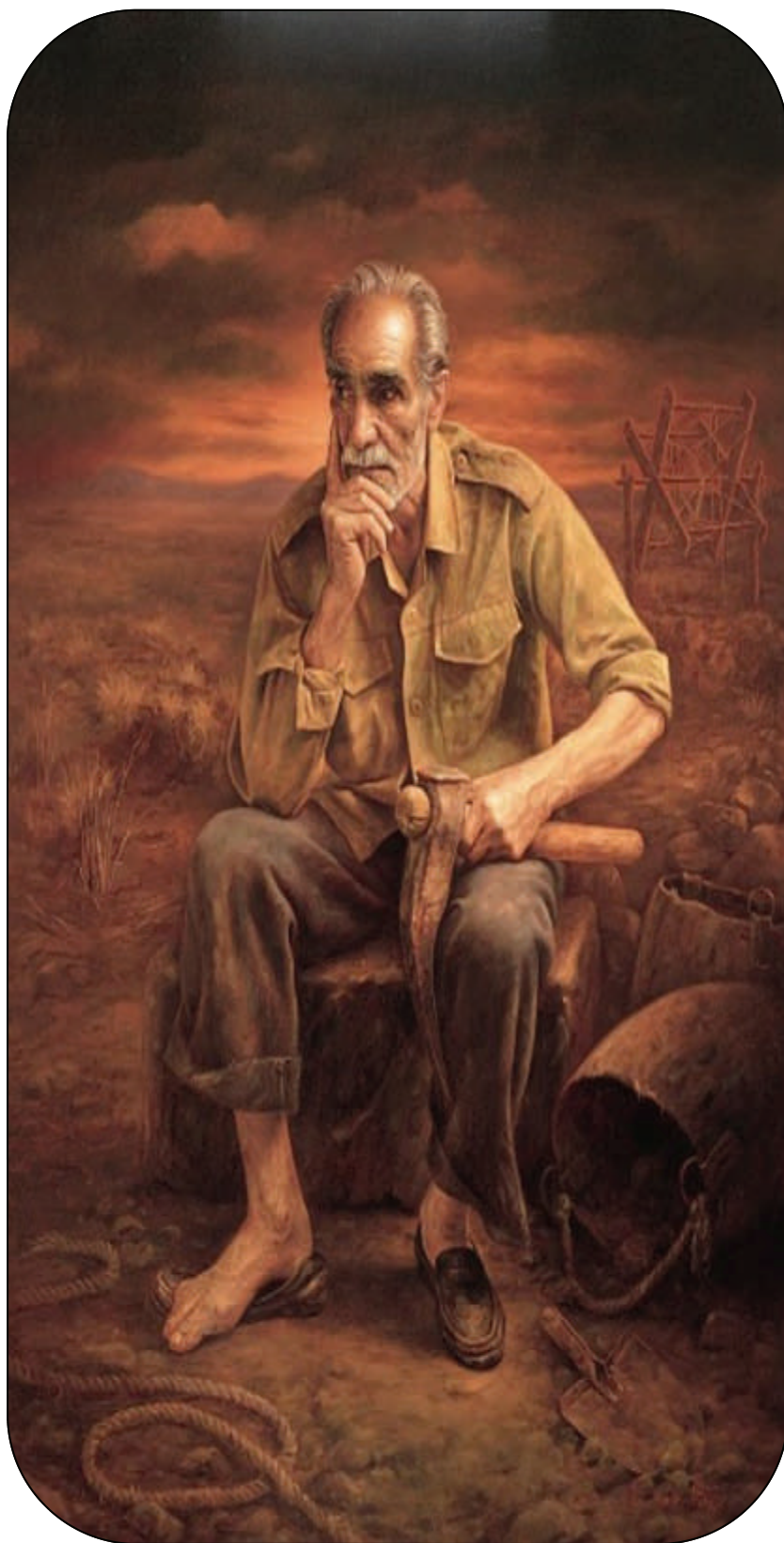


ممکن است نظریه‌های سیاسی، به این دلیل که مسایل اجتماعی مورد بررسی آنها پیچیده و دشوار هستند، هنوز کامل نباشند؛ اما با این وجود، آنها باعث تحول آگاهی طبقاتی صرف به جانب این درک می‌شوند که نظم اجتماعی موجود می‌تواند از آنچه که هست، متفاوت باشد. به این ترتیب، ما در مسیری قرار می‌گیریم که از آگاهی طبقاتی صرف به سوی آگاهی طبقاتی انقلابی حرکت می‌کند؛ آگاهی‌ای که می‌داند ایدئولوژی حاکم یک بازی فریب‌آمیز است و توجه خود را به راه‌ها و ابزار تغییر شرایط موجود معطوف می‌دارد. اگر چنین نبود، هیچ جنبش کارگری به وجود نمی‌آمد و تکامل اجتماعی با مبارزه طبقاتی ویژگی نمی‌یافت.

با این حال، فقط وجود ایدئولوژی حاکم برای حفظ مناسبات اجتماعی موجود کافی نیست، بلکه حفظ این مناسبات بایستی با کمک نیروهای مادی دستگاه دولتی نیز تقویت گردد؛ به این ترتیب یک ضد ایدئولوژی نیز چنین خواهد بود، مگر آنکه بتواند نیروهای مادی قوی‌تر از آنچه که ایدئولوژی حاکم بازتاب می‌دهد را پدید آورد. مهم نیست که کیفیت ضد ایدئولوژی بر مبنای صرفاً شهودی باشد و یا بر اساس تفکرات علمی؛ مهم این است که اگر این [ضد ایدئولوژی، نیروهای مادی قوی‌تر از آنچه که ایدئولوژی حاکم بازتاب می‌دهد] را پدید نیاورد، نه روشنفکران و نه طبقه کارگر نمی‌توانند تغییری در مناسبات اجتماعی موجود ایجاد نمایند. بسته به ذهنیت طبقه حاکم، انقلابیون شاید امکان بیان دیدگاه‌های خود را بیابند یا نیابند؛ اما تحت هر شرایطی، آنها قادر نخواهند بود از ایدئولوژی برای سرنگونی طبقه حاکم استفاده نمایند. به این دلیل که در این رابطه، تمام امتیازات در دست طبقه حاکم است و این طبقه تمام ابزار تولید و نیروهای دولت را برای تثبیت و ترویج ایدئولوژی خویش تحت کنترل خود دارد. از آنجا که این وضعیت تا زمان سرنگونی واقعی یک نظام اجتماعی مشخص همچنان ادامه می‌یابد، انقلاب‌ها بایستی بدون آمادگی ایدئولوژیک صورت پذیرند. خلاصه آن‌که، ضد ایدئولوژی فقط از راه انقلاب می‌تواند پیروز گردد، انقلابی که ابزار تولید و قدرت سیاسی را به دست انقلابیون بسپارد. تا آن زمان، آگاهی طبقاتی انقلابی همواره نسبت به ایدئولوژی حاکم کمتر تاثیرگذار خواهد بود.

^۱ برگرفته از کتاب: Paul Mattick, *Marxism - Last Refuge of the Bourgeoisie?* 1983

^۲ منظور از پذیرش پوزیتیوی، نگاه اصلاحات‌گرایانه و رفرمیستی به یک وضعیت در برابر خواست تغییر و دگرگونی بنیانی و ریشه‌ای آن وضعیت می‌باشد. (م)



یادگار رنج

در آینه شب
می نماید عمر چو دود.

با چرتکه شکسته پندار،
می اندازم خود را
بخواب.

از گذر خاطره
در پیچکی سرد،
مزه می کنم
شب‌نم‌های یخ زده را.

از تلخی گردش،
می پریم به چشمه کودکی
می باشد به خاطر،
موجی از یادگار رنج.

از خود می پرسم
آه کجاست مزهء نارنج؟
آخر پس کجاست
شیرینی زندگی؟

علی طاری

۲۱.۱۰.۲۰۱۲

نقاشی از کاتوزیان



خانه کارگر تهران: ۱۳۵۷-۱۳۵۸

ناصر زورچنگ

(بخش اول)

اواخر اسفند سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت بود که توسط رفیقی مطلع شدم قرار است کارگران بیکار شده در خانه کارگر جمع شوند و در خصوص مشکلات عارض از نابسامانی‌های اجتماعی حاصل از قیام علیه رژیم سلطنت و تبعات آن در زندگی اقتصادی- اجتماعی کارگران تبادل نظر نمایند.

فردای آن روز در خانه کارگر حاضر شدم. در محوطه حیاط، تعدادی در حدود پنجاه الی شصت نفر مشغول مذاکره و تبادل نظر بودند. با چندین نفر که آشنا بودند سلام و علیکی کرده، به‌طور جدی در مناظرات شرکت نمودم؛ مجموعاً همه قبول داشتیم که:

۱- کارگران در قیام علیه رژیم شاهنشاهی (هرچند بعضاً به‌طور منفرد) فعالانه شرکت داشتند و بسته شدن شیرهای نفت توسط کارگران شرکت نفت خوزستان، شاه‌رگ حیاتی رژیم را برید.

۲- در تحولات سیاسی- اجتماعی یک‌سال گذشته اغلب پروژه‌های صنعتی- ساختمانی به علت فرار کارفرمایان و ترک ایران توسط اتباع شرکت‌های خارجی متوقف و باعث بیکاری ناخواسته کارگران شده است.

۳- همزمان با از هم‌پاشی سیاسی رژیم شاه، شیرازه‌ی اقتصادی- اجتماعی نیز از هم پاشید و با توجه به برنامه‌های پیش رو توسط حاکمان جدید، به‌نظر می‌رسید که اولویت‌های درازمدت برای حفظ ساختار روابط تولید اجتماعی دغدغه اصلی آنان می‌باشد و ما کارگران بکلی فراموش شده و خارج از اولویت‌های روز قرار داریم.

۴- بحران اجتماعی- اقتصادی موجود در تداوم درازمدت‌تر خود، ما کارگران را به فلاکتی انکارناپذیر می‌کشانند و اگر اقدامی نکنیم و مشکلات را همچون گذشته به تنهایی تحمل نماییم، به زودی به افلاس کامل خواهیم رسید.



۵- بورژوازی و خرده بورژوازی به پشتوانه پس اندوخته‌های مالی خود و بی‌غم نان، فعالانه در گروه - باندهای مجامع سیاسی در پی منافع خود هستند و آگاهانه یا ناخودآگاهانه فراموش می‌کنند که بنیان مظالم رژیم سرمایه‌داری شاهی بر گردهی کارگران بوده، ایشان با تحمل همه بی‌عدالتی‌های ناشی از سیستم کار مزدی در تداوم بیکاری و بی‌مزدی قادر به ادامه حیات نخواهند بود.

۶- با توجه به مطالب مذکور، ضرورت خودسازمان‌یابی و مبارزه‌ی همبسته کارگران برای جلب توجه کلیت جامعه به شرایط طبقه کارگر به‌طور عاجل در دستور کار قرار می‌گرفت.

در همان‌روز برای پیگیری و تداوم‌بخشی عملی بر این ضرورت، پیشنهاد شد که نمایندگان انتخاب و برنامه‌های اجرایی لازم را پیشنهاد و سازماندهی کنند. از میان کاندیدها سه نفر به‌نام‌های اسد^۱، حمید^۲ و ناصر (نگارنده این سطور) به نمایندگی انتخاب شدیم. من طی صحبتی گفتم که ما بدون حمایت و همراهی همه شما که گروه پیشگام در اقدام به این ضرورت بودید، راه به جایی نخواهیم برد و پیشنهاد کردم که اکنون دعوت‌نامه‌ای را تنظیم نموده و به‌طور وسیع در پاتوق‌های کارگری پخش می‌کنیم تا کارگران از حضورمان در این مکان مطلع شده و در صورت تمایل به جمع ما بپیوندند. حمید از همان اوایل کار به‌عللی که روشن نبود خود را کنار کشید و از حضور منظم و مستمر در خانه کارگر طفره می‌رفت.

برنامه روزانه من و اسد این بود که هر روز در خانه کارگر حضور یافته، سعی کنیم که با توضیحات و تشویق مراجعه‌کنندگان به تداوم رابطه با خانه کارگر، محیطی بسازیم که هر کس در ارتباط با فعالیت مشترک‌مان حداکثر توانش را به‌کار گرفته و فعالی هم‌راستا شود تا انسجام روابط درونی‌مان تقویت یافته و بتوانیم به نیرویی تبدیل شویم که خواسته‌های طبقاتی‌مان را مطرح و پی‌گیری نماییم.

هر روزی که می‌گذشت من به اهمیت وجود این مکان بیشتر پی می‌بردم و ترتیبی اتخاذ نمودم که هر روز ساعت هشت صبح در خانه کارگر حاضر باشم؛ به‌ویژه که رفت‌وآمدهایی نیز از طرف افرادی مشکوک به‌طور مستمر دیده می‌شد و بدون حضور

برقرار باد همبستگی جهانی کارگران علیه سرمایه!



ما ممکن بود فجایعی غیرقابل کنترل رخ دهد که منجر به بدنامی و سلب اعتماد کارگران گردد. پیوسته تجارب و داستان اعتصاب‌شکنان و فعالیت‌هاشان را به یاران فعال گوشزد می‌کردم و تلاش برای حفاظت منطقی از خانه کارگر را وظیفه همه می‌دانستم.

جالب این بود که مراجعه‌کنندگان اولیه‌مان بیشتر از میان روشنفکران طرفدار طبقه کارگر بودند و ما ایشان را به مراجعه به پاتوق‌های کارگری و تشویق کارگران برای حضور در خانه کارگر راهنمایی کرده، آدرس پاتوق‌ها را به ایشان می‌دادیم.

چند روز قبل از عید نوروز ۱۳۵۸ خبردار شدیم که گروهی از جوشکاران بیکار شده خطوط لوله که معمولاً در مسجدی در نازی‌آباد جلسه می‌گذاشتند، برای اعتراض و ارتباط با وزیر کار قصد حضور و تجمع در مقابل وزارت کار را دارند. در خصوص حضور در جمع این گروه دو دل بودم و کنج‌کاو که این کارگران یقه‌سفید و سکتاریست به‌دنبال چه خواسته‌هایی می‌توانند باشند. بالاخره با مشورت اسد قرار شد ما هم به آنجا برویم و به بسیج یک راهپیمایی پرداختیم. در آن روز جوشکاران مذکور قبل از ما به وزارت کار رسیده و توسط مسئولین برای مذاکره با وزیر وقت آقای داریوش فروهر ۳ به سالن آمفی‌تئاتر وزارتخانه هدایت شده بودند، در حالی که اطراف وزارتخانه که نرده‌های آهنی آن را از پیاده‌رو خیابان و ساختمان‌های اطراف جدا می‌کرد، از سمت داخلی توسط افراد مسلح به شدت حفاظت می‌گردید. بعد از مدتی توقف و شعار دادن‌های مکرر به ما هم اجازه دادند که به سالن آمفی‌تئاتر وارد شویم. جوشکاران مذکور، که قبل از ما در سالن حضور داشته و تعدادی در حدود سی الی چهل نفر بودند، گویا نماینده‌ای نزد وزیر فرستاده و خواسته‌های خود را مطرح کرده بودند. در جمع آنها به‌جز چند جوشکار قدیمی اردبیلی بقیه را نمی‌شناختم. نماینده‌ی آنان فردی هم‌نام من (ناصر) در گوشه سمت راست سالن نزدیک دیوار قرار گرفته بود و به‌طور غریبانه‌ای ما را تماشا می‌کرد. من سعی می‌کردم برای او درد و نگرانی‌های مشترکمان از بیکاری و بی‌مزدی را عمده کرده، خوب تفسیر کنم. البته این کوشش ما به‌جایی نرسید و عصر همان‌روز چند ساعت بعد از ملاقات و مذاکرات من و اسد با وزیر، او (نماینده جوشکاران مذکور) به پیش وزیر خوانده شد. بعد از پایان مذاکره، اعلام شد که آنها توافق کرده‌اند در محلی که وزارت کار در بلوار الیزابت در اختیارشان می‌گذارد، منتظر بررسی و جواب آقای وزیر به خواسته‌هایشان بمانند (توضیح اینکه بعداً شنیدم نماینده این گروه و تعدادی دیگر از آنها به‌واسطه تخصص و توان کاریشان، در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت با گرفتن گرین‌کارت از سفارت آمریکا به آن کشور مهاجرت نمودند). تصمیم گروه جوشکاران برای رفتن به محل مورد نظر وزیر کار، در شرایطی اتخاذ شد که ما قبلاً اعلام و رای‌گیری کرده بودیم که در انتظار



بررسی و جواب آقای وزیر در همین آمفی تئاتر وزارت کار متحصن خواهیم ماند. از آن گروه، چند نفری در جمع ما باقی ماندند و چند نفری هم از ما به همراه آنان وزارتخانه را ترک کردند. اعلام تحصن بدون پشتوانه‌ی تدارکاتی قوی و سازمان‌یافته، چپ‌روی بود و به بی‌برنامه‌گی خطرناکی می‌توانست منجر شود. ولی راه چاره‌ای نبود و ما بدون توجه به همه جوانب کار مجبور به اعلام آن شدیم. جا دارد از همه کسانی که به ما پوشش تدارکاتی داده در مدت تحصن به‌طور بی‌دریغ ما را یاری رساندند، سپاسگزاری کنم و بگویم که بی‌یاری شما، اولین حرکت خام ما نمی‌توانست به موفقیتی بیانجامد.

در مذاکره با وزیر ما دو خواسته مشخص را مطرح و اقدامی عاجل را خواستار بودیم:

۱ - بیمه بیکاری برای همه کارگران بیکار شده که سریعاً به اجرا درآید.

۲ - خانه کارگر به‌طور رسمی در اختیار این گروه از کارگران قرار داده شود.

در مدت مذاکرات بخشی از تمرکز من متوجه اسد و چگونگی استدلال و حرکاتش در مقابل وزیر بود. او با تیزهوشی و درایت کافی در مقابل استدلال‌ها و منطق وزیر بی‌هراس می‌ایستاد و شرایط کار و کارگران را مکرراً توضیح می‌داد. من وقتی احساس می‌کردم که خسته شده است، به ادامه گفته‌هایش می‌پرداختم، و به این نتیجه رسیدم که هم‌رزم صدیق و مورد اعتمادی را همراهی می‌کنم.

بعد از مذاکرات، من و اسد معمولاً گزارش مبسوطی به جمع کارگران می‌دادیم و عوامل وزارت کار هم که ما را از طبقات بالا تا آمفی تئاتر اسکورت می‌کردند، با علاقه همه حرف‌ها را گوش می‌کردند. طی مذاکرات آقای وزیر با اشاره به وضعیت اضطراری موجود در کشور و دولت موقت ضمن تاکید بر نقش شورای انقلاب در تصمیم‌گیری‌های اضطراری و نبود قانون اساسی که شالوده ساختار اقتصادی-اجتماعی را بنمایاند، گفتند که نیاز به وقت دارند تا موضوع رادر هیئت دولت مطرح و با شورای انقلاب در میان بگذارند. ما با تاکید به ضرورت تصمیم‌گیری عاجل اعلام کردیم که در سالن آمفی تئاتر منتظر نتیجه نهایی اقدامات ایشان خواهیم ماند.

حدود ساعت یک‌ونیم شب خبر رسید که وزیر کار به وزارتخانه بازگشته و علاقه‌مند به ملاقات با نمایندگان است.



من و اسد طبق معمول با همراهی چند بادیگارد از حراست وزارتخانه و به وسیله آسانسور به دفتر وزیر راهنمایی شدیم و سراپا گوش بودیم که بالاخره نتیجه تلاش ایشان در خصوص درخواست ما چه بوده است. کوچکی

در چهره خسته و تکیده وزیر، علی‌رغم تلاشش برای حفظ ظاهر، مشخص بود که او روزی سخت و طولانی با تلاشی بی‌ثمر را گذرانیده است. در حالی که تقریباً در مبل راحتی مقابل میز لمیده بود (در طول مدت حضورمان در وزارت کار فقط در اولین ملاقات وی در پشت میز وزارت حضور داشت)، اظهار داشت که تصمیم در خصوص بیمه بیکاری و مبلغ و حدود و ثغور آن از محدوده وظایف دولت موقت خارج است و به‌ویژه از آن‌رو که از مجموعه قوانین حکومت قبلی نیز در این مورد قوانین مدون و اجرایی وجود ندارد؛ درعین حال درخواست ما برای ایشان و مسئولین دیگر کشور، مبهم و نامشخص است و برای رفع ابهام ما بایستی تصور و برداشت خودمان را از کم و کیف چنین قانونی به‌طور مدون پیشنهاد و ارائه نماییم تا بعد از بررسی‌ها و تصویب به مرحله اجرا درآید. البته دورنمایی که ایشان از روند این بررسی، تصویر می‌کردند شامل پروسه‌ای با مراحل پیش‌نویس قانون اساسی و بر مبنای آن تصویب مجلس قانون‌گذاری و متعاقباً تدوین قانون کار جدید و به تبعات آن قانون بیمه بیکاری را می‌توانست شامل گردد. این از نظر ما همان وعده سر خرمن بود. با این شرط که: بدون استقرار و تثبیت حاکمیت نوریسندگان کسی جوابگوی نیازها و درخواست‌های به حق و اضطراری کارگران و خانواده‌های زجرکشیده‌شان نمی‌باشد و ما باید دست دعا به بارگاه حق بلند کنیم که هرچه زودتر نوکیسه‌گان را بر همه شئونات زندگیمان حاکم کند تا لشگر بیکاران را به خواسته‌هایشان برسانند. ولی در خصوص بنای خانه کارگر و واگذاری آن به جمع ما مشکل قانونی نمی‌بینند و ما می‌توانیم به حضورمان در خانه کارگر ادامه



دهیم تا پیوسته در دستریشان باشیم تا هر موقع خواستند کلکمان را بکنند. البته اگر اجازه هم نمی‌دادند ما به حضورمان در خانه کارگر ادامه می‌دادیم، همان‌طور که بدون اجازه ایشان در آنجا مستقر شده بودیم. بالاخره از وزیر خداحافظی کرده طبق معمول در مشایعت بادیگارد‌ها به سالن آمدیم. سالنی که گروه‌های کوچکینیز خسته و در حالات متفاوت خوابیده و سعی می‌کردند رنج و خستگی یک روز مبارزه طبقاتی را از جانشان بزدایند و برای روز پرتلاش دیگری آماده گردند. من تصور می‌کنم من و اسد که در هر حال بیدار بودیم و فعال، کمتر از دیگران در برابر زمان طولانی انتظار واضطراب صدمه می‌دیدیم و شاید به‌خاطر موقعیتی که داشتیم (به‌عنوان نماینده) به‌اجبار جواب‌های آرام‌بخش و امیدوارکننده برای کسانی که با سئوالات مکرر نگرانی‌ها واضطرابات درونی خود را ابراز می‌کردند، می‌دادیم. ولی واقعیت این بود که علی‌رغم ظاهر آرام و فکورمان، هر دو نگران بودیم که نکند اولین اقدام خانه کارگر بی‌نتیجه پایان یابد. به‌خصوص که آقای وزیر توپ را به زمین ما شوت کرده و ترتیبی اتخاذ نموده بود که ما مجبور به درخواست زمان برای تنظیم مکتوب یک قانون بیمه بیکاری گردیم.

در مشورت با اسد، هر دو اذعان داشتیم که تاکنون به متنی درخصوص قوانین تدوین شده‌ی بیمه بیکاری برخورد نکرده‌ایم و به این نتیجه رسیدیم که رفقای خارج از اداره کار می‌بایستی سریعاً از منابع خارجی در این مورد ترجمه‌ای تهیه کرده و در اختیارمان بگذارند (برخلاف من، اسد به‌طور پیوسته امکان ارتباط با بیرون را داشت و از طرف رفقای سازمان فدایی خلق راهنمایی و هدایت و هم‌فکری‌هایی دریافت می‌کرد. من عمداً در کم و کیف این روابط کنجکاوی نمی‌کردم و سعی می‌کردم در نهایت آنچه که به صلاح جمع و دورنمای حرکت مشترکمان می‌دانم را ابراز و پافشاری کنم)؛ لذا اقدام در این مورد را او سازمان داد و در حدود هشت الی ده ساعت بعد متن تایپ و کپی شده‌ای را در اختیار داشتیم که دوباره توپ را به زمین آقای وزیر برگردانیم (این متن شاید از دیدگاه نظری خام و نارس بوده و حاوی انحرافات و اشتباهات بسیار از دیدگاه کارگران و پژوهشگران کارگری باشد، ولی از نظرگاه زمانی و مکانی، کاری بود کارستان و نوشدارویی قبل از مرگ سهراب. من به نوبه خود از رفقای که زحمت تنظیم آن را به‌جان خریدند عمیقاً سپاسگزارم).



در روز دوم تحصن، اتفاق دلچسب دیگری نیز رخ داد که اهمیت بازگویی آن برای شناخت روابط آینده خانه کارگر اهمیت بسیار دارد. در حدود نزدیکی ظهر بیرون سالن شلوغ شد؛ همراه با سروصدا خبردار شدیم که گروهی از کارگران بعد از پریدن از روی نرده‌های وزارت کار از دست کمیته‌ای‌ها گریخته، به داخل سالن و به جمع ما پیوسته‌اند. من در بالای سین و میکروفون به دست صحبت می‌کردم که این اتفاق رخ داد؛ من این خبر را به همراه خوش‌آمدگویی به اطلاع حضار رساندم و به صحبت‌م ادامه دادم. از جمع تازه‌واردین که در انتهای سالن قرار داشتند جوانی خوش‌سیمای و سیاه‌پوش به من نزدیک شد و با لهجه غلیظ آذری گفت که آقا ما شما را به نمایندگی قبول نداریم و خودمان نماینده داریم. گفتم که خیلی خوب اسمشان چیست؟ وی گفت: عمویم بختیار (او برادرزاده بختیار بود و من سهواً بختیار را عمو بختیار معرفی کردم). من همان‌موقع اعلام کردم که گروه جدید حاضر در تحصن ما را به‌عنوان نماینده خود قبول ندارند و نماینده انتخابی‌شان عمو بختیار نام دارد و از ایشان دعوت کردم میکروفون را گرفته ضمن معرفی خود و همراهانش، برایمان صحبت کنند. از میان جمع تازه‌واردین پیرمردی لاغر و قدبلند که ملبس به لباسی سراسر تیره بود، به سوی من آمد؛ من به دقت او را ورنه اندازه می‌کردم. او حدوداً چهل، چهل‌وپنج ساله می‌نمود و به قدری لاغر بود که اندامش از روبرو هیچ برجستگی خاصی نداشت. به درخت تکیده و خشکی می‌مانست که بر بالای باریک شده‌اش گره‌گاهی نسبتاً متوسط را حمل می‌کرد و در قسمت زیرین آن کمی پهن‌تر شده، دو شاخه هم‌راستا را داشت و در انتها به دو شاخه دیگر هم‌قد تقسیم شده بود که به وسیله آنها حرکت می‌کرد. وقتی با هم دست دادیم و خودم را معرفی می‌کردم، به دقت در چهره‌اش دقیق شدم. سیاه‌سوخته با چشمانی نسبتاً کوچک بی‌حالت و محصور در چین و چروک، که نشان از فعالیت طولانی در تابش آفتاب داشت با لب‌هایی همرنگ پوست تیره صورتش. او خود و دوستانش را کف‌ساب و نظافتچی معرفی کرده از مزد کارکردی که هنوز دریافت نشده وعید نوروزی که در پیش است و دست خالی با مسئولیتی که درقبال خانواده دارند و این‌که سه روز است به چندین ارگان و اداره جهت دادخواهی مراجعه کرده‌اند و به بهانه‌های متفاوت هرکسی از پذیرش تعهد درقبال مشکلات‌شان شانه خالی می‌کند با لهجه زیبایی آذری سخن می‌گفت. از آنجا که او بر روی سین قرار داشت و از منظر تماشاگران



تمام زوایایش مشهود بود، دهان تهی از دندانش که مزین به سه الی چهار دندان متناوب پیشین و نیش بود، بیشتر جلب توجه می‌کرد. بعد از این‌که پایین آمد، با هم به زبان مادری به مصاحبت نشستیم. برخلاف تصورم او توده‌ای نبود و تشویقش کردم که حتماً در خانه کارگر جهت اهدافمان همکاری کنیم و بدین ترتیب یار و رفیقی جدید و پیگیر و صادق به جمع‌مان افزوده شد. در ملاقات بعدی با وزیر کار متن پیشنهادی را تقدیم و مجدداً به شرایط اضطراری و یاس‌آور حاکم بر زندگی اقتصادی-اجتماعی کارگران تاکید نمودیم که تداوم طولانی پروسه قیام و نتیجتاً گسترش بیکاری‌های ناخواسته ناشی از آن، پی‌آمدی جز بدهی اکثر کارگران به بقال سرکوپه و صاحبخانه و اطرافیان و فامیل نداشته است. به محدودیت امکانات کارگران اشاره داشته، نتیجه می‌گرفتیم که کارد به استخون رسیده است و نباید انتظار داشت که کارگران کاسه‌گذاری به دست در بازارها و کوچه‌ها به تکدی پردازند و تحقیر شوند. لذا خواستار یک رامحل انقلابی و عاجل بودیم و بی‌توجهی و قصور در حق کارگران بیکار شده را روا نمی‌دانستیم. روز بعد ملاقات دیگری با وزیر کار داشتیم که آب پاکی به دستمان ریخته، اعلام کردند هزینه اجرایی طرح درخواستی ما بسیار بالاست و با توجه به شرایط اقتصادی کشور توان مالی اجرای چنین طرحی وجود ندارد.

آنچه محسوس بود همه ارگان‌های تصمیم‌گیری ظاهراً انقلابی، در هراس از پذیرش تعهدی مستمر در خصوص تامین حداقلی از مخارج زندگی کارگران بیکار شده اجتناب کرده، جواب را به آینده‌ای نامعلوم حواله می‌دادند و چون هنوز از تکیه کامل بر اریکه قدرت فاصله داشتند، به تحمل مذاکره با ما ادامه داده در صدد بودند با سنبل‌کاری و وقت‌کشی جمع ما را فرسوده و خسته، مجبور به تسلیم و ترک تحصن کنند. در بازگشت از ملاقات وزیر من و اسد به شدت عصبانی و منقلب بودیم، در عین حال که احساس می‌کردم بار سنگینی بر دوش‌هایم دارم، گام‌های کوتاه و آرام برمی‌داشتم تا بتوانم راه چاره‌ای بیاندیشم. در این میان دیدم که اسد به سرعت به بالای سین رفته طبق معمول با لهجه شیرین اصفهانی‌اش شروع به گزارش مذاکرات فی‌مابین داد. او در طی بیان گزارش به حدی دچار هیجان و غضب شد که در آخر صحبتش اعلام اعتصاب غذای خشک فردی نمود، که متعاقباً سالن دچار تشنج گردید.



جمع منقلبی که پشت سر هم و به‌طور احساسی اعلام اعتصاب غذا می‌کردند. من به بالای سن رفته، میکروفون را به‌دست گرفتم و سعی کردم که جمعیت را آرام نمایم. توضیح دادم که تصمیم عاجل و بدون بررسی، و بی توجه به عواقب و پی‌آمدهای اعتصاب غذا، ممکن است برایمان خیلی سنگین تمام شود و ممکن است تعدادی در تداوم آن دچار اختلال در ارگانیزم و جهاز هاضمه شده، نیاز به پرستاری و مراقبت پزشکی داشته باشند. حداقل کسانی که تجربه وسابقه‌ای در این مورد دارند از هم‌اکنون گروه مراقبت‌های ویژه تشکیل داده و به انتقال تجربه به همدیگر بپردازند. در ادامه، با تایید و توضیح بیشتری از جوانب مختلف گزارش اسد و اینکه در جمع مسئولان تازه به دوران رسیده کسی مسئولیتی در قبال زندگی و مرگ کارگران احساس نمی‌کند و آنها تلاش دارند با سنبل‌کاری از خواست به‌حق بیمه بیکاری برای کارگران طفره رفته غیرمستقیم می‌گویند: بروید بمیرید. بالاخره با چنین شرایطی، جمع به‌ما چه راه‌حلی پیشنهاد می‌کند؟ اگر قرار است که برویم و بمیریم چه جایی بهتر از اینجا؟ بگذار لااقل به ایرانیان و جهانیان شرایط کارگران و جواب دولت ظاهراً انقلابی را نشان دهیم. جمعیت به هیجان آمده حاضر در سالن با فریاد و اعلام اعتصاب غذا، مجدداً جوابمان را دادند. با توجه به اقبال اکثریت وارد اعتصاب غذا شدیم. من می‌کوشیدم کمتر تحرک داشته با ذخیره انرژی باقی‌مانده، خود را برای روزهای آینده آماده نگهدارم. خبر اعتصاب غذای ما به گوش همه رسیده بود و چهره‌های ناشناخته پشت‌پرده حاکمین جدید کم‌کم در وزارت کار پیدایشان می‌شد و به بهانه‌های مختلف ما را به بالا می‌خواندند. آنها مدبرانه مباحثی را از اصول کشورداری پیش کشیده و اینکه لزوماً همه امور مطابق قانون مدنی باید پیش برود و مشکلات موجود با قانون‌مندی‌های آینده قابل حل می‌باشد، ما را به شکستن اعتصاب و اعتماد به رهبری قیام تشویق می‌نمودند. در آن زمان من همچون روستاییان آذربایجانی گالش (کفش لاستیکی که پول‌دارها آن را روی کفش چرمی می‌پوشیدند و فقرا به تنهایی؛ از محاسن آن عدم نفوذ آب، سبکی و بی صدایی در هنگام دویدن را می‌توان ذکر کرد) می‌پوشیدم و طی چندین روز گذشته که امکان استراحت و استحمام نبود، پاهای پخته شده‌ام در درون گالش‌ها به وسیله‌ی دفاعی موثری بدل شدند و هر وقت که احساس می‌کردم موضوعات صرفاً در جهت کنکاش‌های تخلیه اطلاعاتی و جوانب مختلف آن دور می‌زند، یواشکی گالش‌هایم را در زیر میز درمی‌آوردم و



بوی زنده‌ی آن موجب می‌شد که زعما به سرعت اطاق را ترک و ما را مرخص نمایند. ما وارد مقولات جنبی مطروحه نمی‌شدیم و صرفاً به‌طور مکرر و از زوایای متفاوت به استدلال ضرورت عاجل تصویب قانون بیمه بیکاری می‌پرداختیم. مدت کوتاهی روند مذاکرات از دست وزیر کار خارج شد و هر یک از نورسیدگان در مراحل مختلف شانس خود را در تحمیل منطق‌شان بر ما می‌آزمودند. خلاصه سنگ مفت و گنجشگ مفت. در این رفت‌وآمدها بود که وزیر بعدی کار (محمد میرمحمد صادقی) را برای اولین و آخرین بار مزین به کلاه کرزایی (رییس جمهور افغانستان) ملاحظه کردم که در کنار درب ورودی دفتر وزیر به دیوار تکیه کرده، موزیانه به گوش ایستاده بود. به نظرم خطور کرد که می‌باید نماینده امام یا گروه‌های مذهبی باشد.

عواقب اعتصاب غذا کم‌کم خود را نمودار می‌کرد و یواش یواش سالن آمفی‌تئاتر مبدل به بیمارستان و مزین به تخت و مریض و سرم و پرستار شده بود. ملاقات و دلجویی از رفقا و توجه به تذکرات مسئولین اورژانس تهران که نمی‌دانم چگونه خبردار شده و در وزارت کار حضور یافته بودند، نیز بر مسئولیت‌های ما افزوده بود. پرستاران پیوسته مراقبت‌هایی با امکانات بیمارستانی را برای بعضی از رفقای اعتصابی پیشنهاد داده و با مخالفت ایشان مواجه شده، از ما برای مجاب کردن ایشان کمک می‌طلبیدند؛ گاهی نیز استفاده از سرم‌های غذایی را به ما پیشنهاد می‌کردند. در این رهگذر دیگر حوصله گوش دادن به لاطائلات بعضی از مسئولین بی‌مسئولیت نمانده بود و در ادامه روده‌رازی‌های آقایان، خود را مجاب به مذاکره ندیده و جلسه را ترک می‌کردیم. قصد آن بود که بدون حاشیه‌بافی سر اصل موضوع بروند تا بالاخره معلوم شود که این همه زعمایی که القاب رهبری و مبارزه و جانفشانی و انقلابی را یدک می‌کشند، اینک که همه در جریان خواست و وضعیت کارگران قرار گرفته‌اند، چه واکنش و جواب مشخصی به درخواست‌های آنان دارند؟ تا این‌که دوباره آخر وقت فردای آن شب آقای وزیر ما را جهت مذاکره خواستند و طبق معمول نشسته بر روی مبل مقابل میز وزارت و با آرامشی خاص گزارش دادند که نه دولت موقت و نه شورای انقلاب تصویب قوانین را موضوع وظایف خود نمی‌دانند، ولی راه‌حل موقتی را پیشنهاد و تعهد می‌کنند: وام بیکاری به مبلغ یک‌هزار تومان به کلیه کارگران بیکار شده به‌طور مستمر و ماهانه پرداخت خواهد شد تا موقتاً



باری از دوش کارگران برداشته شود. این تعهد تا بهبود اوضاع اقتصادی-اجتماعی و راه اندازی کارگاه‌های تعطیل شده ادامه خواهد داشت و در صورت تایید ما از فردا صبح پرداخت آغاز می‌شود (ما در دفتر منشی وزیر گونی‌های پر پول تکیه داده به دیوار را شاهد بودیم). از وزیر فرصت خواستیم که موضوع را با کارگران در میان گذاشته جواب ایشان را اعلام کنیم. طبق معمول من و اسد گزارش مبسوطی به جمع رفقای کارگر داده و گفتیم که در مورد تصمیم‌گیری نهایی از همه رای و نظرشان را پرسیده و نظر اکثریت را به آقای وزیر منتقل خواهیم کرد. آن شب تا صبح در مجموع به تبادل نظر اغنایی و گوش کردن به استدلال‌های رفقا گذشت و لاجرم به این نتیجه منجر شد که طرح پیشنهادی را پذیرا شویم. از بعدازظهر آن روز رفقای متحصن در صف تحویل گرفتن وام کارگری بودند، که به کندی پیش می‌رفت و تا غروب طول کشید. من بدون این‌که پولی بگیرم، بعد از چندین روز که در زیر سقف گذرانده بودم، راهی خیابان آیزنهاور شده با تکیه به نرده‌های دیوار وزارتخانه چشم به آسمان ابری تهران دوختم؛ حالت کسی را داشتم که بعد از مدت‌ها از زندان آزاد شده باشد. ناگهان در پشت سرم صدای آشنایی را شنیدم، جوان محصلی بود که در تحصن ما شرکت داشت. او در خصوص اینکه چرا نرفتم وام بگیرم از من سؤال کرد. توضیح دادم که ما چیزی برای خود نمی‌خواهیم، بلکه برای هم‌طبقه‌ای‌هایمان می‌خواهیم. استدلال من او را قانع نمی‌کرد، صغرا و کبرا می‌چید و به قدری مصر بود که بالاخره تسلیم شدم و هزارتومان‌ش را با من نصف کرد و پیاده به همراهی چند رفیق دیگر، با فراغ بال تا میدان انقلاب با هم رفتیم. قد خمیده‌ام راست و احساس گرسنگی فراموش شده، دیگر درد معده نداشتم.

۱ رفیق اسد، اصفهانی یا شهرکردی و شغلش جوشکار و آهنگر بود. او گرایش عمیق به چریک‌های فدایی خلق داشت. بعد از اولین انشعاب در سازمان فدائیان خلق، همراه گروه رفیق اشرف دهقانی و متعاقباً همراه رفیق محمد حرمتی‌پور می‌شود. گویا در مبارزات مسلحانه مازندران همراه آن گروه شرکت نموده و جان باخت. بهتر بود رفقای تشکیلاتی وی حداقل بیوگرافی او را برای آگاهی کارگران منتشر می‌کردند.



۲ رفیق حمید میرشکاری، از شهرستان بم یا کرمان بود و دو برادرش در شهرستان بم شهید شده بودند. در مراسم بزرگداشت ایشان در تهران، حضور داشتم و با خانواده وی آشنا شدم. گویا او در مبارزات مسلحانه در کردستان زخمی و مسافت طولانی را با جنگ و گریز طی می‌کند و نزدیکی روستایی بیهوش افتاده و جان می‌بازد. مدفن او در همان روستا است.

۳ داریوش فروهر به سال ۱۳۰۷ در اصفهان به دنیا آمد. او از ۱۵ سالگی و پس از آشنایی با مصدق، زندگی سیاسی خود را آغاز کرد و در دوران فعالیت سیاسی خود، پیش از انقلاب ایران بیش از ده بار بازداشت و زندانی شد. با تجربه ۱۵ سال زندگی در زندان، برخی از دوستان وی، زندان را خانه دوم او نامیدند. وی به همراه همسرش پروانه فروهر در یکم آذر ماه ۱۳۷۷ توسط ماموران امنیتی جمهوری اسلامی به طرز فجیعی کشته شد. (برگرفته از دانشنامه آزاد ویکی پدیا)

نگارنده وی را شخصاً اولین بار از دور و در راهرو انفرادی زندان قزل‌قلعه در اواخر سال ۱۳۴۹ هم‌زمان با اعتراضات نسبتاً گسترده سیاسی ناسیونالیست‌ها بر علیه مصوبه مجلس شورای ملی مبنی بر تجزیه استان چهاردهم ایران (بحرین)، ملاقات نمودم. در آن زمان من محصل دبیرستان بودم و هنگام دستگیری وجه نقدی به همراه نداشتم. هنگامی که سرباز مسئول خرید، صورت سفارشات را می‌نوشت، لیستی شامل: مسواک، خمیردندان، یک بسته سیگار همای پنجاه‌تایی و کبریت به او دادم. وی بعد از اتمام لیست، برای تهیه این لوازم طلب پول نمود؛ من گفتم برو از آقای فروهر بگیر و او رفت. بعداً کلیه اقلام سفارشی را برایم آورد. فرصت نشد که از او در مورد پرداخت‌کننده کنکاشی بیشتر کنم.





نان، آزادی، عشق



ب رمزی

این داستان در سه قسمت می باشد که
قسمت اول آنرا با عنوان نان تقدیم می کنیم.



قسمت اول از داستان نان، آزادی، عشق

نان

ساعاتی به غروب مانده است. دومین ماه پائیزی، درختان برگ‌هایشان را زرد کرده‌اند. بلندگوهای نصب شده در چهار گوشه میدان ناگهان به صدا درآمدند. توجه! توجه! ملت قهرمان و شهید پرور! تا ساعتی دیگر یکی از اشرار طبق حکم صریح قانون اسلام قصاص شده و در این میدان در ملاء عام به‌دار آویخته خواهد شد. جرم او دزدی و قتل مأمور نیروی انتظامی است. او مفسد فی الارض است.

بعد از چند لحظه از سمت شمال جرثقیلی وارد میدان شده در وسط آن توقف کرد. به دنبال آن تعدادی خودروی نیروی انتظامی وارد میدان شدند. فرمانده ماموران از اتومبیل خود پیاده شده به طرف جرثقیل رفت. یکی از ماموران هم دوان دوان به دنبالش (درحالی که بلندگوی دستی را حمل می‌کرد).

فرمانده از جرثقیل بالا رفته، روی کفی آن دست به کمر ایستاد. مامور بلندگو به‌دست نیز خود را به کنارش رساند. کم‌کم تعداد بی‌شماری آدم دور میدان حلقه زدند. فرمانده به مامور بغل دستی خود اشاره کرد: "سریع باش. بلندگو را آماده کن باید کار را سریع تمام کنیم و بریم!"

پچ پچ در میان مردم پیچید و هرکسی کنجکاوانه از بغل دستی‌اش می‌پرسید:

- چی شده؟
- چیه داداش چه خبره، می‌دونی چی شده؟
- مثل اینکه یه نفر رو می‌خوان دار بزنند.
- برای چی، آدم کشته؟



- نمی‌دونم، مثل اینکه ...

دیگری که کنار آن دو ایستاده بود، به‌میان صحبت‌های آنها پریده و گفت:
- نه بابا، بالاتر از این حرف‌هاست.
- یعنی چی؟

- مگر نشنیدی تو بلندگو می‌گفت، مفسد فی الارض.
- مفسد فی الارض، دیگه چیه؟
- یعنی روی زمین فساد کرده.
- آخه چی کار کرده که فساد روی زمین شده، اینا که تو حکومتند فسادشون دنیارو برداشته ...
یکی دیگر از تماشاچی‌ها پرید وسط که:
- می‌بخشید، آقا شما نمی‌فهمید، این قانونه که بهتر می‌فهمه!
- قانون؟ قانون دیگه کیه؟
دیگری جواب داد:
- قانون، قانونه دیگه.
- خوب می‌دونم، منظورم کیه؟ چی کاره هست؟
- اون یه کتابه!
- آها، کتاب، کتاب چطوری می‌فهمه که ما آدمها نمی‌فهمیم؟
- شما مثل اینکه مشکل دارید؟
- با کی؟
- با خودت.
- نه آقا من با خودم مشکل ندارم. شما گفتید: قانون بهتر می‌فهمه، من هم پرسیدم قانون کیه؟ شما می‌گین: یه کتابه. خوب، منم می‌پرسم چطور یه کتاب بهتر از من و شما می‌فهمه؟
- قانون می‌گه هر کی آدم کشت باید قصاص بشه.

دیگری پرسید:

- قصاص یعنی چی؟
- یعنی اینکه اونم باید کشته بشه، جان در برابر جان.
- چرا باید این کار را کرد؟



- برای اینکه جلوی جرم و جنایت گرفته بشه، جلوی فساد گرفته بشه.
- این چه قانون مسخره‌ئیه که برای اینکه جلوی قتل گرفته بشه خودش قتل می‌کنه.



پیرمردی که بی‌اختیار صحبت‌های آنها را می‌شنید، رو به آنها کرده گفت:
- صد سال پیش نه اینقدر فساد بود نه اینقدر قتل. چطور شده از موقعی که این
کتاب قانون آمده هم فساد زیاد شده و هم قتل؟

فرمانده نیروی انتظامی میکروفون را در دست گرفت، چند بار به آن فوت کرد و با
صدای بلندی که به فریاد می‌مانست شروع به صحبت کرد:
- امروز یکی از اشرار شهر که امنیت شهر رو به هم ریخته طبق قانون مجازات
اسلامی در ملاء عام به‌دار آویخته میشه تا درس عبرتی باشه برای بقیه

از میان جمعیت یکی فریاد زد :
- مگه بقیه هم می‌خوان اشرار بشند؟



فرمانده با دست اشاره کرد تا محکوم را بیاورند. در حالیکه دست-های او را از پشت به هم بسته بودند، از خودروی نیروی انتظامی پیاده- کرده و به طرف جرثقیل هدایتش کردند. همه جماعت به یک باره ساکت شدند، انگار پتکی به مغزشان خورده باشد همگی با دهان باز گفتند:

- چی؟! -

پیر مرد دوباره حرفش را تکرار کرد:
- صد سال پیش نه اینقدر فساد بود نه اینقدر قتل، چطور شده که از موقعی که این کتاب قانون آمده هم فساد زیاد شده هم قتل؟؟؟
فرمانده نیروی انتظامی میکروفون بلند گو را در دست گرفت:
- این مرد جزء اشراره، امنیت شهر را به هم ریخته، از مغازه ها دزدی می کرده، نان می دزدیده با ما مور دولت درگیر شده و او را هنگام انجام وظیفه کشته است.
قانون مجازات او را تعیین کرده است. مجازات مرگ به خاطر جرایمی که مرتکب شده.
اعدام با جرثقیل در ملاء عام تا درس عبرتی باشد برای بقیه.

از میان جمعیت صدایی به گوش رسید:
- مگر بقیه هم می خواهند نان بدزدند، یا آدم بکشند؟
فرمانده دستور داد تا محکوم را بیاورند.
او را در حالی که دست هایش را از پشت بسته بودند، از خودروی نیروی انتظامی پیاده کرده و به سمت جرثقیل هدایتش کردند.
جوانی بود حدود ۲۵ ساله با قدی متوسط که در چهره اش خطوط چروکیده ای را می دیدی که حکایت از رنج کار و سختی های روزگار را داشت تا جانی و شرور بودن را.
وقتی در مقابل طناب دار قرار گرفت، چشمانش به دور دست ها خیره شد، به سمت قله توچال. به یاد آورد آخرین باری را که با دوستانش در دامنه های توچال به طرف قله می رفتند ...

- چی شد لطیف، بالاخره وضعیت کارخانه به کجا کشید؟
- هیچی، بی شرف ها مخصوصاً کارخونه رو به ورشکستگی کشوندند، بعد مفت و مجانی از دولت خریدند، کارگرها رو هم اخراج کردند، بعدش کلی از زمین های کارخونه رو آپارتمان سازی کرده، فروختند.



بعدش از چین همین جنسی رو که ما تولید می کردیم با قیمت ارزونتر وارد کردند.
- به همین راحتی؟

- آره به همین راحتی. فقط دمار از روزگار ما کارگرها درآوردند.
اول حقوق ها رو ندادند، بعد گفتن هر کی تسویه حساب کنه همه حقوقشو یه جا بهش می دیم. خوب، خیلی ها رفتن تسویه حساب کردند، اونهایی هم که مونده بودند، با زور و تهدید یکی یکی اخراج شدند.

خوب شکایتی، کاری نکردید؟

- کجا شکایت می کردیم، وزارت کار آدم داشتن؛ هنوز پرونده رو ندیده می گفتند حق با کارفرمای جدید شما است باید از کارفرمای قبلی شکایت می کردید هرچی می گفتیم: بابا کارفرمای قبلی خود همین ها بودند می گفتند، نه این ها مدیران قبلی بودند کارفرما دولت بوده شما باید علیه دولت شکایت می کردید و چون دولت عوض شده پس دیگه نمی شه علیه دولت جدید شکایت کنید خلاصه آنقدر مارو دوندند تا اون چندر غاز پول هم ته کشید دیگه پول رفتن به اداره کار هم نداشتیم این بود که یکی یکی بچه ها رفتن دنبال یه لقمه نون در آوردن برای زن و بچه هاشون. یکی مسافر کش شد، یکی سیگار فروش، یکی دنبال جنس از کیش و چابهار آوردن، چند نفری هم دست فروشی کردن. حتی شنیدم یکی از بچه ها کلیه هاشو فروخته است!

یکی هم مثل من در بدر دنبال کار، توی جاده کرج، ورامین، خراسان، ساوه، کفش پاره می کنه تا یه کاری شاید گیرش بیاد...

طناب را که به گردنش انداختند، به خود آمد. چشمش به جمعیت مقابل خود افتاد که با دهان باز کنجکاوانه منتظر بودند. با خود اندیشید:

- منتظر چی هستید؟ اگر امروز نوبت من است، فردا نوبت شماست و بعد نوبت فرزندان و بعد نوه هایتان....



همین‌طور که چشم به جمعیت دوخته بود، چشمش به کودکی که در میان جمعیت ایستاده بود، افتاد. با خود گفت: نه این‌کار را نکنید، با من این کار را نکنید، چرا دنیای آن کودک را خراب می‌کنید؟ چرا دنیای ظالمانه و غیر انسانی خودتون رو وارد دنیای آن کودک می‌کنید.



به یاد برادر کوچکش افتاد که بهش قول داده بود اگر کار پیدا کرد، با اولین حقوقش او را به سینما می‌برد ...

- دادش پس کی می‌ریم سینما؟

- آگه امروز شانس بیارم، کار پیدا کنم حتماً با هم می‌ریم سینما



تمام جاده کرج را با پای پیاده طی کرده بود، به هر کارخانه و کارگاهی سر زده بود اما تنها چیزی که شنیده بود ...
- نه جانم، کار نداریم.

نگهبان درب یکی از کارخانه‌ها که آب پاکی را رودستش ریخته و گفته بود:
- والا ما خودمون هم اینجا زیادی هستیم، الان شش ماه که حقوق نگرفتیم!
هر ماه یه چندر غاز پول می‌دن می‌گن، بقیه‌اش رو سر برج می‌دیم، بالاخره نفهمیدیم این سر برج کی می‌شه؟
همین هفته پیش یکی از کارگرها خودشو از بالای برج پرت کرد پایین، خدا به زن و بچه‌اش رحم کنه نمیره، الان تو بیمارستان افتاده.

با حرفهای نگهبان پاک از پیدا کردن کار ناامید شده بود. با وجود آن همه خستگی همچنان تلاش کرد، تا اینکه از زور گرسنگی دیگر مجبور شد راهی خانه شود.
هنگام برگشتن موقعی که از جلوی نانوائی رد می‌شد، بوی نان‌های داغ تافتون پهن‌شده روی پیشخوان چنان مستش کرد که بی‌اختیار به طرف آنها رفت. اما هر چه ته جیب‌هایش را گشت دریغ از پیشیزی.
دستش را دراز کرده یکی از نان‌ها را برداشت، بدون اعتنا به داد و فریاد صاحب نانوائی (در حالی که تکه‌ای از نان را بریده در دهان می‌گذاشت) به‌راه افتاد.

- آها، یارو با توام!
گوشش بدهکار نبود یعنی اصلاً نمی‌شنید.

- هی، با توام!
پولش رو بده! کجا می‌ری؟
جماعت روز روشن دزدی می‌کنند! خداد به دادم‌ان برسد!!!
هی، سرکار بگیرش!
اون دزد و بگیر، نون دزدیده!!!
- کی؟

- اون یارو، اون‌هاش، نون دستش داره می‌ره!
سرکار که شجاعت بهش دست داده بود، با چنان قدرتی شروع به دویدن کرد که انگار دنبال گراز وحشی می‌دود!
چند قدمی مانده بهش خیز برداشت که از پشت سر رویش شیرجه بزنند. در همین لحظه لطیف بدون توجه به اطرافش مسیر خود را عوض کرد که از خیابان به پیاده‌رو برود.
سرکار توی هوا با جای خالی لطیف روبرو شد و قبل از اینکه بتواند خود را کنترل کند، با سر به جدول کنار خیابان خورد و به‌دنبالش که صاحب نانوائی می‌دوید فریاد زد:



- قاتل، بگیرینش!!! قاتل ...

هنوز لقمه نان از گلوی پایین نرفته بود، که چند نفر به همراه نانوا ریختند روی سرش.

وقتی بهوش آمد، در پاسگاه نیروی انتظامی بود. ظاهراً همه چیز آماده شده بود، پرونده تکمیل و شهادت هم داده بودند با همان حال زخمی و بی‌رمق او را به زندان فرستادند.

صدای بلندگو در آمد:

- بله، ای امت شهید پرور، امروز این مرد به جرم دزدی، قتل مامور نیروی انتظامی هنگام مأموریت اینجا به‌دار کشیده می‌شه. برای آخرین بار حرفی برای گفتن داری؟

به یاد حرفهای قاضی در دادگاه افتاد که گفته بود:

- ما می‌دونیم تو قاتل نیستی، ولی تو به حریم مالکیت تجاوز کردی، می‌دونی این جرمش سنگینتره!!!

- برای آخرین بار می‌پرسم، حرفی برای گفتن داری؟

چه می‌توانست بگوید؟ حرف برای گفتن زیاد داشت. از بچگی کار کرده بود، کفاشی، جوراب بافی، آهنگری، کار توی کارخانه‌های مختلف، اما همیشه حسرت به دل مانده بود. هیچ وقت نتوانسته بود آن چیزی را که خودش یا مادرش خواسته بودند تهیه کند. آخه همیشه به اندازه‌ای بهش داده بودند که شکمش سیر بشه تا بتواند دوباره کار کند. با سر اشاره کرد که: - نه.

با اینکه دوست داشت با چشمان باز (در حالی که به آسمان آبی نگاه می‌کند) اعدام شود، اما ترجیح داد جلاد کیسه سیاه رنگ را به سرش بکشد، چون نمی‌خواست در آخرین لحظه چشمانش با چشمان آن کودک تلاقی کند!!!

وقتی کیسه مشکی رنگ را به‌صورتش کشیدند، به یک باره صدای هم‌همه جمعیت خاموش شد، انگار که زمان ایستاده باشد. تاریکی و سکوت. این چه معنایی می‌توانست برای او داشته باشد، آیا آن کودک هنوز آنجا بود؟ از خودش پرسید:



اینها کی هستند؟ با این کار می‌خواهند چه چیزی را حفظ کنند؟

دوباره به یاد حرفهای قاضی افتاد:

- ما می‌دونیم تو قاتل نیستی، اما توبه حریم چیزی مقدس تجاوز کرده‌ای و آن مالکیت است.

در ذهن خویش با خود نجوا کرد:

- کم کم دارم می‌فهمم همه این دم‌ودستگاه، همه این جارو جنجال‌ها، همه این صغرا، کبرا چیدن‌ها، برای اینه که مالکیت باقی بمونه. خوب ما که چیزی نداشتیم، یه کار بخور و نمیری بود که اونم از ما گرفتند. پس واسه همین بود که هر جا رفتیم از اونها دفاع کردند. ما که کارگرها چیزی نداشتیم، پس حقی هم نداشتیم. این سرمایه‌دارها، بازاری‌ها، مدیران و روسا، نظامی‌ها و دم‌کلفت‌ها بودند که صاحب حق بودند، چون اونها مالک بودند، مالک کارخونه، مالک زمین، مالک پول، مالک ریاست و مقام و مالک جان و زندگی ما.

یاد جمله‌ای افتاد که خیلی سال‌ها پیش خوانده بود:

اساس نظام طبقاتی بر مالکیت استوار است و از زمانی که در جامعه انسانی مالکیت وارد می‌شود تاریخ جوامع، تاریخ مبارزه طبقاتی می‌شود مبارزه برده با ارباب، مبارزه رعیت با خان و مبارزه کارگر با سرمایه‌دار.



برای آخرین بار جلاد گره طناب دور گردنش را امتحان کرد که از محکم بودن آن مطمئن شود. دکتر نیروی انتظامی گوشی خود را روی قلب لطیف گذاشت، این صدای قلب لطیف بود که در آخرین ثانیه‌های زندگیش شنیده می‌شد، مرتب و معمولی می‌زد بی هیچ شتابی دکتر تعجب کرد!

در حالی که نماینده دادستانی، امام جمعه محل، فرمانده نیروی انتظامی و شهردار منطقه و معتمدین محل (که از بازاری‌ها و اصناف بودند) ردیف اول جمعیت ایستاده بودند، دادستان به مامور اجرای حکم دستور داد کار را شروع کند. آفتاب در حال غروب کردن بود. ابرها در غروب آفتاب به رنگ سرخ می‌درخشیدند. جرثقیل شروع کرد به جمع کردن قلاب خود و همزمان با آن در شعاع سرخ فام این غروب پائیزی انسانی آخرین نفس‌های خود را می‌کشید، تا این شنیع‌ترین نوع مجازات را که در تقابل با شأن انسان می‌باشد، ترازوی عدالت به نمایش بگذارد.

ادامه داستان با نام آزادی در شماره آینده گاهنامه

مجازات اعدام ننگ جامعه بشریست

و هیچ عدالتی در آن وجود ندارد!



معرفی یک فیلم از کارگران مهاجر در ایران



[کارگران] افغانی
تهران را می‌سازند



فیلمی از آلکس
گوهری



مطابق آمار رسمی یک میلیون مهاجر افغانستانی در ایران زندگی می‌کنند؛ لیکن شمار آنان، که به دلیل خشونت جنگ، بیکاری و نابسامانی‌های کشور خود در آرزوی زندگی بهتر و با به خطر انداختن جان خود به‌طور غیرقانونی از مرز عبور کرده و در ایران ساکن هستند، از ارقام رسمی بسیار بیشتر است.



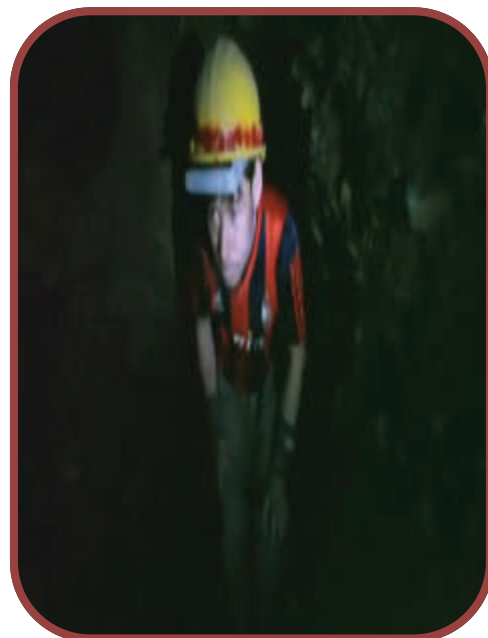


این کارگران مهاجر در بسیاری از شهرهای ایران به کارهای سخت و طاقت‌فرسا گمارده می‌شوند، در حالی‌که دستمزدهای آنان به‌شدت از حد معمول پایین‌تر است.





یکی از این کارهای طاقت‌فرسا، اشتغال در ساخت و ساز و احداث راه‌ها و ساختمان‌ها می‌باشد، که گاه حتی با خطرات جانی و آسیب‌های خطرناک همراه است و این در حالی است که این کارگران (اغلب بدون مدارک قانونی) تحت پوشش هیچ‌گونه بیمه‌ی خدمات درمانی و یا از کارافتادگی نمی‌باشند.





سرمایه‌داران ایرانی با بهره‌برداری از وضعیت این کارگران، با استثمار مضاعف آنان انباشت ارزش اضافی از کار آنان را شدت بخشیده و کوچک‌ترین اهمیتی به وضعیت این کارگران نمی‌دهند. آکس گوهری در فیلم خود به گوشه‌ای از وضعیت این کارگران مهاجر می‌پردازد.



برای دیدن فیلم مربوط به کارگران افغانستان در ایران به لینک زیر مراجعه کنید .

<http://www.arte.tv/de/iran-afghanen-bauen-teheran/3980548,CmC=3980554.html>



ادامه از صفحه ۱۰ گزارش آکوپای فرانکفورت



اگر چه هنوز شرایط اقتصادی در آلمان با یاری و حمایت پولی و اعتباری دولت در برابر ورشکستگی بانک‌ها وارد سبد معیشتی توده‌های مردم نشده است، اما با جهانی شدن طنین شعار جنبش "اشغال" از سال ۲۰۱۱، در شهر فرانکفورت به جای حرکت‌های اعتراضی کارگران و دیگر اقشار زیر فشار بحران اقتصادی، "اشغال فرانکفورت" یا "Frankfurt Occupy" توسط فعالین و گروه‌های سیاسی شکل گرفت. از آن پس چندین تظاهرات گسترده اعتراضی با شرکت و حمایت مستقیم و گسترده‌ی فعالین سیاسی دیگر کشورهای اروپایی در شهر فرانکفورت برگزار شده است. اما از آن‌جا که حرکت "Frankfurt Occupy" یک جنبش اعتراضی از پایین و زیر فشار عینی بحران اقتصادی نبود، نتوانست ماهیتی رادیکال به اشکال اعتراضی خود بخشد و به فاصله‌ی کوتاهی زیر تناقضات اختلافات درونی سازمان‌دهندگان خود به انحلال رفت. اما، برخی از گرایش‌های "چپ آنارشیست"، به همراه بخشی از "چپ‌های رادیکال" و گرایش رادیکالی از بدنه‌ی اتحادیه‌های رفرمیست کارگری و با حمایت نیروهای سیاسی "چپ خارجی"، حرکتی سازمان دادند که بلوکوپای "Blockupy" (اشغال خیابان‌ها و بلوکه کردن بانک‌ها و مراکز مالی) نام گرفت.



روزهای ۱۶ تا ۱۹ ماه مه سال ۲۰۱۲ آغاز نخستین حرکت اعتراضی "بلوکوپای" بود که در این سه روز به واقع شهر فرانکفورت به تصرف نیروهای رادیکال ضدسرمایه‌داری درآمد و آخرین روز، تظاهراتی با فراخوان "بلوکوپای" در خیابان‌ها به راه افتاد که بیش از بیست هزار نفر با شعارهایی بر علیه سیستم سرمایه‌داری در آن شرکت نمودند. دستگاه دولت با تدارک وسیع پلیس سرکوب و بسیج نیرو از استان‌های دیگر، فضای نظامی چشم‌گیری را در شهر پدید آورد، به‌طوری که دو روز اول تظاهرات با زد و خورد و تعقیب و گریز پلیس و تظاهرکنندگان همراه بود.

شور و هیجانی که این حرکت اعتراضی در میان جریان‌های سیاسی برگزارکننده پدید آورد، آنان را ترغیب نمود تا بار دیگر برای سالگرد این وقایع در سال ۲۰۱۳ آکسیون مشابهی را تدارک ببینند. تدارکات برنامه‌ی فشرده از اکتبر سال ۲۰۱۲ آغاز گردید. گروه‌های مختلف با گرایش‌های گوناگون اما با چشم‌انداز ضدسرمایه‌داری با تشکیل گروه‌های کاری و ایجاد ارتباطات زنجیره‌ای، پیشنهادات و ایده‌های متنوعی را به‌همراه آوردند. سرانجام فراخوانی برای آکسیون اعتراضی در روزهای ۳۱ ماه مه تا یکم ماه ژوئن ۲۰۱۳ داده شد. این آکسیون چنان وسیع و تدرک‌یافته بود که پیشتر در روزهای ۲۹ تا ۳۰ ماه مه در بخش ورودی شهر و در منطقه‌ی وسیع حفاظت‌شده تیم‌های نگهبانی "بلوکوپای" برقرار گردید. فعالین در محاصره‌ی گسترده‌ی پلیس، با برقراری چادرهای گوناگون کاری و تدارکاتی (آشپزخانه‌ها، توالت‌ها، اورژانس‌های پزشکی، فنی و ارتباطات) آمادگی سازمان‌یافته "بلوکوپای" را به نمایش گذاشتند.

دو روز اول قبل از برگزاری آکسیون اعتراضی، علاقمندان به شرکت در این آکسیون نه تنها از شهرهای مختلف آلمان بلکه از دیگر کشورهای اروپایی به مرور وارد شهر فرانکفورت می‌شدند.

برخی از عازمین به آکسیون، در ورودی شهر توسط نیروهای پلیس بازرسی و یا ساعاتی در همان محل نگه‌داشته شدند.



شب ۳۰ ماه مه نزدیک به یک هزار چادر برپا گردیده بود؛ نظم و خودگردانی منطقه توسط شرکت کنندگان، نشان از مسئولیت پذیری و همکاری هم دلانه میان آنان داشت. روز ۳۱ ماه مه و با قرار تعیین شده، نیروهای "بلوکوپای" مرکز شهر را از ابتدای روز در ساعت شش صبح به محاصره خود درآورده و با اشغال خیابان های منتهی به بانک ها (لازم به ذکر است که فرانکفورت مرکز مالی و بانکی اروپا می باشد)، از ورود کارکنان، کارمندان و مدیران این مراکز به محل اشتغال خود ممانعت به عمل آوردند.



وضعیت میان پلیس و معترضین چنان ملتهب بود که هرگونه تعرضی از جانب پلیس می‌توانست خشم معترضین را به حریقی غیرقابل کنترل تبدیل نماید. همان شرایطی که یک‌سال پیش درگیری‌ها را به بخش وسیعی از خیابان‌ها و محلات شهر فرانکفورت گسترش داد. این‌بار تلاش پلیس بر این بود که با سکوت خویش، از گسترش اعتراضات خشم‌آگین به سطح شهر خودداری نماید.

بعد از پایان روزکاری اداری، معترضین به دو بخش جداگانه تقسیم شدند، بخشی نزدیک به یک‌هزار نفر روانه‌ی ترمینال فرودگاه بین‌المللی شهر فرانکفورت گشتند که مرکز (زندان و) اخراج پناهجویانی است که از جانب دستگاه اداری دولت عدم پذیرش دریافت می‌نمایند. تاکنون چندین پناهجو بر اثر بدرفتاری پلیسی در بازداشتگاه موقت این فرودگاه جان خود را از دست داده‌اند که هرگز شکایات و پیگیری‌های هیچ شاکی به‌نتیجه‌ای نرسیده است. بخش دیگر معترضین برای هم‌بستگی با کارگران "بنگلادش" و محکوم نمودن کشتار آنان، روانه‌ی مرکز خریدوفروش شهر شدند که بزرگترین مراکز لباس فروشی‌هایی نظیر H&M, C&A, PRIMARK و ... در آنجا قرار دارد. این مراکز به‌طور غالب اجناس خود را در خارج از کشور آلمان به‌ویژه در بنگلادش و با در اختیار گرفتن ارزان‌ترین نیروی کار خاموش و بدون هیچ‌گونه تأمین ایمنی کار و محل کار تهیه و تولید می‌نمایند؛ نیروی کار انسان‌هایی که شیرهای جانشان با کار اضافی بی‌اجرت مکیده می‌شود و سرانجام نیز زیر آوارهای محیط کار به‌طور دسته‌جمعی مدفون می‌گردند. در واقع روز ۳۱ ماه مه مراکز تجاری نیز همچون مراکز مالی و بانکی در کساد و خاموشی فرو رفت. سرود "بلاچاو" در مرکز شهر با هم‌نوایی معترضین در فضا می‌پیچید، نیمه‌های ظهر گروه‌های تدارکات غذا و چایی در مرکز شهر با برپایی آشپزخانه‌ی عمومی، در حد ممکن از تمامی معترضین پذیرایی به‌عمل آورده و در واقع کسی نیازمند مراجعه به اغذیه‌فروشی‌ها برای تهیه خوراکی نبود.



از آخرین ساعات عصر و بعد از پایان اوقات کاری، تظاهرکنندگان در گروه‌های جمعی به‌سوی اردوگاه "بلوکوپای" گسیل شدند. بعد از اندکی استراحت و صرف غذا، در بیرون و درون چادرهای عمومی که هر کدام در حد سالن‌های بزرگی بودند، نقد و بررسی وقایع روز و برنامه‌ریزی‌های محتمل برای روز بعد انجام گرفت. لازم به یادآوری است که بسیاری از گروه‌ها برنامه‌های ویژه‌ی خود را در تجمع‌های غیرعلنی و در غیاب هرگونه وسایل ارتباطی آنلاین پیش می‌بردند. بعد از پایان تصمیمات و تدارکات برای روز بعد، گروه‌های مختلف موزیک نیز در تنوع بخشیدن به لحظات استراحت فعال بودند. لحظاتی است که کسی نمی‌خواهد اوقات خویش را به تنهایی و یا در خواب بگذراند، به همین دلیل تا پاسی از نیمه شب هنوز صدای پای آمد و شدها در میان چادرها شنیده می‌شد.

روز یکم ژوئن ۲۰۱۳، تجمع عمومی که فراخوان به میدان "بازلرپلاتز" بود از اردوگاه اصلی "بلوکوپای" به‌سوی شهر آغاز گردید. ساعت یازده صبح زمان معین گردهم‌آیی بزرگ بود. هزاران نفر از گوشه و کنار و شهرهای دور و نزدیک وارد میدان می‌شدند، پرچم‌های رنگارنگ سرخ و سیاه (پرچم‌هایی با نشانه‌ی کمونیستی و آنارشستی) در اهتزاز بودند. هر گروه و حتی هر فرد تلاش می‌نمود که خود را با نوشته‌ای تعریف نماید و نظرات خود را نسبت به هستی جهان پرتلاطم و بحرانی توضیح دهد. به این جهت هزاران اطلاعیه و مانیفست با آلترناتیوهای گوناگون دست به دست می‌گردید و معاوضه می‌شد. ماشین‌های حامل بلندگوها سرودهای گوناگون پخش می‌کردند، دریایی از نیروهای جوان که ریشه‌های آینده‌ی مبارزات ضدسرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند بر مجموعه‌ی انسانی مستولی بود.

سرانجام دریای جمعیت به حرکت درآمد، صفوف نخست را پرشورترین انسان‌ها و صف‌شکنان نیروی ممانعت با حداکثر فشردگی تشکیل می‌داد. شعار مرکزی تظاهرات: "آ - آنتی - آنتی کاپیتالیستا" در فضای شهر طنین می‌افکند.



برخی اطلاعات به دیگر زبان‌های اروپایی ایراد می‌گردد. صفوف جمعیت برای ایجاد رفاقت و پیمان هم‌دلی شعار "هو خ - دی - اینترناسیوناله زولیداریتت" (زنده‌باد هم‌بستگی جهانی) را با صدایی موزون و قدرت‌مند فریاد می‌زدند. روحی سرشار از نشاط و کین لبریز از منفیت مطلق بر علیه مناسبات غیر انسانی بردگی کارمزدی و استثمار انسان توسط انسان در فضای دریای انسان‌ها موج می‌زد. کسی با این آلترناتیو که هم اکنون شرایط عینی و قابل تحقق ایجاد اجتماع انسانی از هر کسی نسبت به توانایی‌اش و به هر کسی به اندازه‌ی نیازش فراهم می‌باشد، مخالفت نمی‌کرد.



صفوف تظاهرات به آرامی پیش می‌رفت، به‌مرور در میان راه احساس می‌شد که حرکت کند گردیده و سرانجام نمایش عظیم انسانی در پیشاپیش تظاهرات و با اندک فاصله‌ای از بانک مرکزی اروپا متوقف گردید.

انبوه عظیمی از نیروهای سرکوب‌گر پلیس که هر کدام به تنهایی در هیئت یک ماشین مکانیکی قابل توصیف می‌باشند، صفوف نخست را از میانه تظاهرات جدا کرده و به محاصره درآوردند. دیواری از نیروهای پلیس تمامی خیابان‌های فرعی را مسدود کرد؛ پرواز هلی‌کوپترهای نظامی در آسمان شهر و علایم و نشانه‌های گوناگون نیروهای پلیس بیان‌گر آن بود که هر گروهی از آنان وظایف مختلفی از سرکوب را بر عهده دارند.



از بام ساختمان‌ها و پشت پنجره‌های شرکت‌های سرمایه و از میان هر گروه کوچک به هم فشرده‌ی دسته‌جات پلیس دوربین‌های فیلم‌برداری مشغول تصویربرداری از مردم بودند. نبایستی این حرکت اعتراضی به یک "سنت" تبدیل گردد؛ "اول ماه مه روز جهانی کارگر" کافی است. بنابراین باید این حرکت را در نطفه خفه کرد، این سیاست دستگاه سرکوب دولت مستبد سرمایه می‌باشد. تمامی احزاب در قدرت، خواهان توقف چنین حرکاتی هستند، تنها "حزب چپ" حکومتی تازه تأسیس که با دیدگاه دولتی‌سازی سرمایه، موضع اپوزیسیون در پوزیسیون می‌باشد در این حرکت شرکت داشت پس از محاصره پلیس، هرگونه حرکت اعتراض‌جویانه نسبت به این رفتار با "گاز اشک آور، باتوم و بازداشت" پاسخ گرفت، بسیاری از مجروحین با گاز اشک‌آور توسط نیروهای خودتنظیم "بلوکوپای" و به‌طور سرپایی مداوا می‌شدند، اما بنا به اقرار مراکز رسمی اورژانس، در حدود صدها نفر مجروح گشتند. در میان درگیری، هر از گاهی اخباری از جنبش اعتراضی ترکیه از بلندگوها به اطلاع می‌رسید، که سبب اعتلای طنین‌انداز شعار همبستگی انترناسیونالیستی می‌شد. در گرمای آفتاب و ازدحام فشرده‌ی توده‌ی تظاهرکننده‌ی خشمگین از استبداد (دمکراسی) سرمایه، همبستگی اجتماعی در اشکال گوناگون روحیه‌بخش بود، پرده‌های رنگین با شعارهای همبستگی از از پنجره‌های طبقات بالای ساختمان‌ها با طناب به‌سوی پایین آویزان شده بود. . خشم صفوف نزدیک به دیواره‌های پلیس را شعارهای "دوچپه پلیچستن، شوتچن در فاشیستن" (پلیس آلمانی، حامی فاشیسم است) در برابر فشارهای مردم فزاینده‌ی آنان اندکی فرو می‌کاهد. تعدادی از نیروهای در محاصره توسط پلیس بازداشت شده و برخی با شناسایی هویت ثبت‌نام شدند. این محاصره تا پاسی از شب به درازا کشید، چنان‌که به‌مرور بسیاری از شرکت‌کنندگانی که از شهرهای دور و نزدیک به تظاهرات آمده بودند، از حرکت جدا شدند. به تدریج حرکات پراکنده در سطح شهر به‌راه افتاد و به این ترتیب روز دوم رسمی تظاهرات در بن‌بست محاصره‌ای پلیسی به‌پایان رسید.



روز بعد از پایان رسمی آکسیون، چادرهای برپا شده در اردوگاه "بلوکوپای" برجیده شد و مرکز تجمع آن تخلیه گردید. در سطح گسترده موضع‌گیری‌های انتقادی از رفتار پلیس هم نسبت به شرکت‌کنندگان تظاهرات و هم ایجاد مانع و متوقف ساختن حرکت آنان به‌مسأله روز تبدیل شد. اعتراض نسبت به رفتار پلیس چنان گسترده و اجتماعی شد که سبب گردید برای آخر هفته‌ی بعد (هشتم ماه ژوئن) بار دیگر تظاهراتی از همان محل آغاز تظاهرات هفته‌ی پیش شروع گردد. در این تظاهرات بنا به اظهار منابع رسمی شش‌هزاروپانصد نفر و براساس ادعای برگزارکنندگان بیش از ده‌هزار نفر شرکت کردند. مهم‌ترین اتفاقی که در جریان تظاهرات اخیر رخ داد، به آتش کشیدن کتاب قانون اساسی آلمان در محلی بود که هفته پیش نیروهای پلیس در آنجا صفوف اول تظاهرات را به‌محاصره خود درآورده و سرکوب کردند.





اما تنها پرسشی که هنوز برجاست، این که آلترناتیو کدام است؟ خیابان پاسخ تاریخی به بحران نیست، تنها فضای بیان همصدای اعتراض است. تمامیتی به عنوان بحران جهانی ظهور کرده است، که اجزاء آن مشخصات متفاوتی دارند، اما ماهیت آن یکی است و آن بحران انباشت سرمایه می باشد. بایستی بتوان از یک جامعهی آلترناتیو سخن گفت. بایستی بتوان پروژه های واقعی اجتماعی را در برابر شعارهای غیرواقعی قرار داد.

بایستی بتوان مفهوم سوسیالیسم را به مسأله اجتماعی تبدیل کرد.





برای تماشای فیلم مربوط به این تظاهرات از لینک زیر استفاده کنید

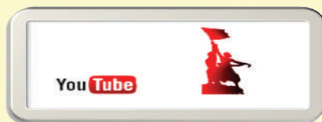
<http://youtu.be/nN2cEefUS5M>

کمیته فعالین کارگری سوسیالیستی فرانکفورت

هشتم ژوئن ۲۰۱۳

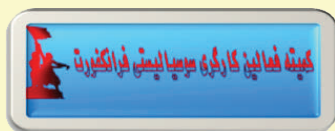


آدرس های اینترنتی کمیته فعالین



۱- آرشیو فیلم های کمیته در یوتوب :

<http://www.youtube.com/user/KKFSF>



۲- سایت کمیته در ورد پرس ، شامل آرشیو تمام فعالیت ها و بیانیه ها و پوستر های کمیته از بدو تشکیل تا کنون و سایت آلمانی

<http://kkfsf.wordpress.com/>

<http://komitee.wordpress.com/>



۳- فیس بوک کمیته :

<https://www.facebook.com/komitehkargari.socialistifrankfurt>

۴- لطفا برای تماس با ما و فرستادن نظرات خود از آدرس ایمیل زیر استفاده کنید .

kkfsf09@yahoo.de





<http://kkfsf.wordpress.com>

<http://komitee.wordpress.com/>

<http://www.youtube.com/user/KKFSF>

صفحه مخصوص گاهنامه

گاهنامه شماره ۳



کمیته فعالین کارگری سوسیالیستی فرانکفورت